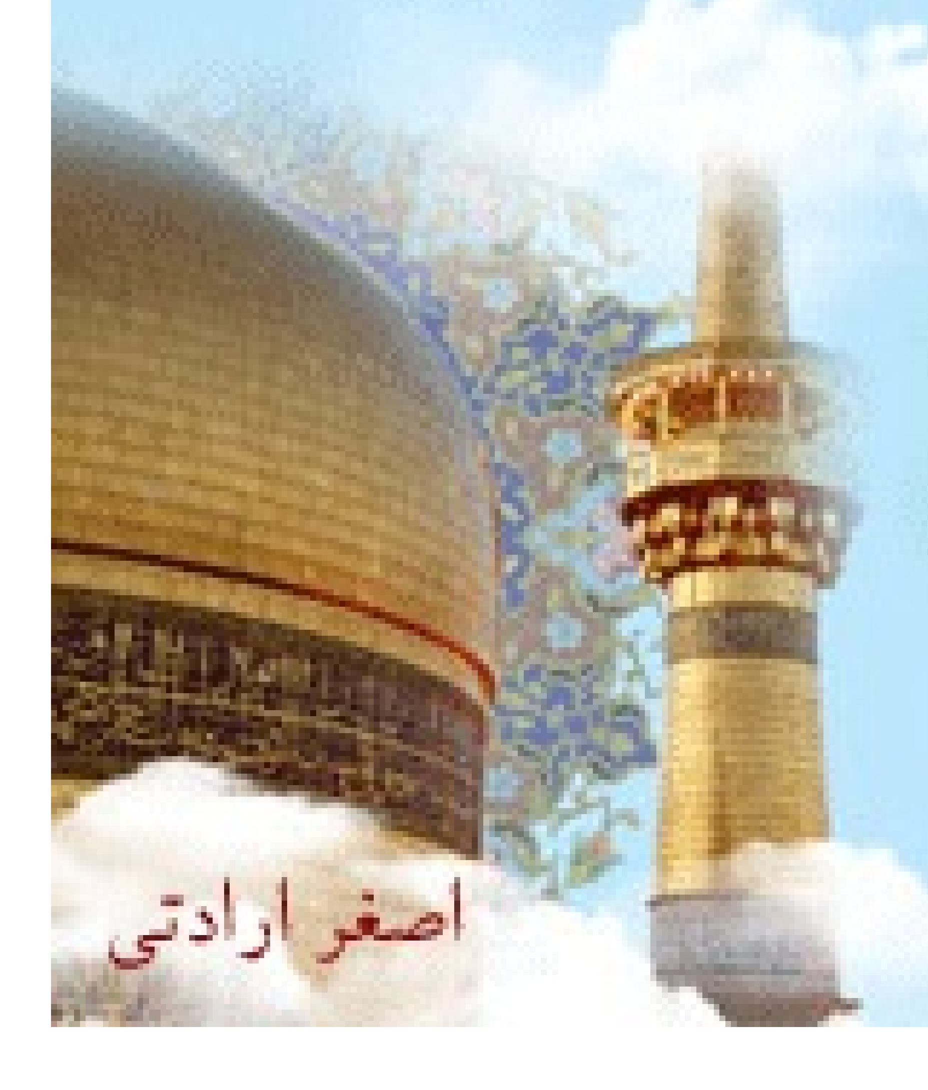


از قصیده ی بلند
ابو المفاخر رازی




بسم الله الرحمن الرحيم

دو شرح و سیزده جواب از قصیده بلند ابو المفاخر رازی شاعر بلندپایه شیعی قرن ششم هجری

نویسنده:

اصغر ارادتی

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دو شرح و سیزده جواب از قصیده‌ی بلند ابو المفاخر رازی

مشخصات کتاب

دو شرح و سیزده جواب از قصیده بلند ابو المفاخر رازی شاعر بلندپایه شیعی قرن ششم هجری / به کوشش اصغر ارادتی

بر گرفته از رساله‌های منتشره در ده مجلد میراث (مجلد نهم) ۱۳۷۷ صفحات ۵۰۹-۵۶۳

در آمد

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

نهضت ادبی شیعه، در طول قرن‌های ششم تا نهم هجری، نهضتی پایدار و قابل پیگیری است. بخشی از این نهضت را علامه قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین با شرح حالی که از ادیبان و شاعران این دوره به دست آورده است. اشعاری که در این دوره مطرح است، اشعاری است درباره‌ی مناقب اهل بیت، غدیر و عاشورا. شاید یکی از متقدمان این جنبش، سنائی غزنوی و کسائی باشند که اشعار فراوانی در این باره دارند. از آخرین نمونه‌هایی که درباره‌ی ادبیات فارسی شیعی در قرن هفتم و هشتم آگاه شدیم، اشعار سه شاعر شیعی بود که آقای افشار آن‌ها را در میراث اسلامی ایران دفتر ششم به چاپ رساندند. ابو المفاخر رازی یکی از چهره‌های برجسته شاعران شیعی قرن ششم هجری است که آثارش کمتر مورد توجه واقع شده است.

مجموعه‌ی حاضر، مجمع القصائد و الغزلیات است که به شماره‌ی ۹۵۹۶ در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود.

محور اصلی این مجموعه، غزل بلند ابو المفاخر

با مطلع:

باب مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

است. در آغاز شرحی از محمود سجستانی بر این غزل و نیز شرحی از مؤلفی ناشناخته آمد، سپس قصیده‌ی ابو المفاخر و در ادامه قصاید شاعرانی که به استقبال ابو المفاخر

[صفحه ۵۱۰]

رفته‌اند.

درباره‌ی قصیده‌ی ابو المفاخر باید گفت که قصیده‌ی مزبور در یک روایت ۶۱ بیت و در برخی نسخه‌های دیگر از ۶۵ تا ۶۹ بیت دانسته شده است. سمرقندی درباره‌ی آن قصیده‌ی آورده که «... شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام کرده‌اند». گفته‌اند که ابو المفاخر در طول چهل سال این قصیده را با اندیشه‌ی تمام سروده است. در اصل قصیده‌ی مزبور در ستایش و منقبت امام علی بن موسی الرضا علیه الصلاة و السلام می‌باشد. قصیده‌ی مزبور بر وزن «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن» است آن چنان که گفته شده:

گفت مفاخر بخوان تا که تفاخر کنی

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

گفته شده که وی در سرودن این شعر، تحت تأثیر سنایی بوده، آنجا که در ستایش امیرمؤمنان (ع) گفته است:

ای امیرالمؤمنین! ای شمع دین! ای ابوالحسن!

ای به یک ضربت ربوده جان دشمن از بدن

متأسفانه اطلاعاتی درباره‌ی ابو المفاخر نیست و برخی به غلط او را فاخر رازی نامیده‌اند. مسلم است که وی از شاعران دوره‌ی سلجوقی است و برخی او را فخر الشعراء لقب داده‌اند. [۱] گفته شده که وی مکاتباتی هم با خاقانی داشته و در ستایش او هم اشعاری سروده است:

شوخی نگر که قطره به دریا همی برم

خر مهره پیش لولوی لا لا همی برم

ابهام درباره ی ابو المفاخر سبب شده تا گاه اشعار وی به دیگران منسوب شود. از آن جمله اشعاری است که در اصل از وی بوده و در برخی منابع، به ملک الکلام فضل الله الخواری منسوب شده است. از مهم‌ترین اثار بر جای مانده ابو المفاخر که تا کنون کمتر به آن توجه شده، اشعاری است که از وی در روضهٔ الشهداء کاشفی آمده است. این اشعار ترجمه‌ی اشعار عربی است که شهدای کربلا به عنوان رجز خوانده‌اند. شمار ابیات این اشعار که به تصریح به ابو المفاخر نسبت داده شده، بالغ بر یک صد بیت است. [۲]

برخی تعبیرهای کاشفی، نشان می‌دهد که عبارات منثوری هم از ابو المفاخر و کتاب مقتل وی در روضهٔ الشهداء آمده است [۳].

قصیده‌ی «بال مرصع » ... شروح زیادی دارد که از آن‌ها نسخه‌های فراوانی در دست است. یکی از آن‌ها رساله‌ی «حل ما لاینحل» از عبداللطیف شیروانی است که به کوشش آیهٔ الله حسن زاده آملی در میراث اسلامی ایران دفتر سوم به چاپ رسیده و نسخه‌های فراوانی از آن در دست است. [۴] شرح دیگری از ملا عبدالرحمن جامی در دست است که برخی از نسخ آن در فهرست مشترک نسخه‌های فارسی در پاکستان (۴۰ / ۷) شناسانده شده است. شرحی هم از حکیم خفایی معروف به لسان الاطباء در دست است که از جمله نسخه‌های

[صفحه ۵۱۱]

آن یکی در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه (فهرست ۴۲۲ / ۱۷) موجود است. چندین شرح دیگر هم بر این قصیده نوشته شده که در ضمن شرح سجستانی که در ادامه خواهد آمد، از آن‌ها یاد شده است.

مجموعه‌ی حاضر

مجموعه‌ی حاضر شامل سه بخش است. بخش نخست مشتمل بر دو شرح قصیده یکی از سجستانی و دیگری از مؤلفی ناشناخته است که در نسخه‌ی مورد تصحیح آمده است. بخش دوم شامل قصیده‌ی ابو المفاخر و ... جوابیه از حکما و شعرای بزرگ است که آن‌ها هم در نسخه‌ی ما آمده است. بخش سوم دو قصیده‌ی الحاقی است که در نسخه‌ی ما نبود و از منابع دیگر در اینجا آوردیم.

گفتنی است که در شرح سجستانی تنها هشت بیت مورد شرح قرار گرفته است. وی در این شرح از صاحب انیس العاشقین، میرزا احمد نواب، شیخ حسین اردبیلی، خواجه محمد باقر سمرقندی و شیخ بهائی یاد کرده است. درباره‌ی مؤلف شرح دوم به دلیل ناشناخته بودن در حال حاضر نمی‌توان اظهار نظر کرد.

همان طور که اشاره کردیم در بخش دوم ابتداء قصیده‌ی ابو المفاخر آمده که به غلط از فخر رازی دانسته شده و روشن است که این نسبت نادرست است.

نخستین جواب از آن کمال‌الدین محمد بن غیاث الدین محمد شیرازی است که به اختصار از وی با عنوان کمال غیاث یاد شده است. این قصیده ۷۲ بیت است. شرح حال وی را سمرقندی و رازی آورده‌اند [۵].

دومین و سومین جواب از خواجوی کرمانی (۷۵۳ – ۶۸۹) می‌باشد. وی در جواب قصیده‌ی ابو المفاخر دو قصیده ساخته است. یکی

با مطلع:

قرطه‌ی زر چاک زد لعبت سیمین بدن

اشک ملمع فشاند شمع مرصع لگن

و قصیده‌ی دوم با این مطلع است:

دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن

سینه‌ی انجم فروز مشعله‌ی انجمن

ما در تصحیح این دو قصیده از دیوان مطبوع وی بهره جسته‌ایم.

چهارمین جواب از بابا سودائی است با این مطلع:

باز مرصع جناح گشت ملمع بدن

بیضه‌ی بیضا نمود مرغ طبا شیر تن

در این قصیده از چهارده معصوم یاد شده و ما در تصحیح افزون بر نسخه‌ی مورد استفاده، از نسخه‌ی مجلس هم بهره بردیم. گفتنی است که بابا سودائی از اهالی ابیورد

[صفحه ۵۱۲]

خراسان و از مشاهیر شعرای عصر شاهرخ تیموری است. از وی قصائدی در مدح شاهرخ و میرزا بایسنقر در دست است [۶].

پنجمین جواب از ابن حسام خوسفی (۸۷۵ - ۷۸۲) شاعر شیعی برجسته‌ی قرن نهم است. وی از مناقب سرایان و پیروان حسن کاشی است و اشعار فراوانی در ستایش امامان علیهم‌السلام دارد.

ششمین جواب در ۴۶ بیت از مولانا انوری است با این مطلع:

صبح زر افشان چو دید درج عقیق ثمن

ریخت ز صندوق چرخ شده‌ی در در چمن

گفتنی است که قصیده‌ای که در اینجا آمده، در دیوان انوری نیست!

هفتمین جواب از هلالی جغتائی است با این مطلع:

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن

جیب مرقع درید شاهد گل پیرهن

این قصیده در دیوان وی هم موجود است و افزون بر نسخه‌ی مورد استفاده، از متن چاپی هم استفاده شده است.

هشتمین جواب از ملا شوقی نراقی است که در اصل دو جواب است، یکی در ۸۸ بیت با این مطلع:

مشعل گیتی فروز صبح چو شد شعله زن

داد جهان را فروغ شمع مقرنس لگن

و دیگری در ۴۲ بیت با این مطلع:

رفت چو از طرف باغ طایر کاووس تن

گشت تفرج کنان زاغ به صحن چمن

ما در منابع موجود شرح حالی از ملا شوقی نراقی نیافتیم.

نهمین جواب از آقا معصوم قزوینی متخلص به خاوری در ۱۴۲ بیت است با این مطلع:

خسرو خاور چو کند جوش زرین ز تن

گشت پلنگینه پوش شحنه‌ی دیر کهن

در نسخه‌ی مجلس از این شاعر با عنوان میرزا رسول کاشانی خاوری یاد شده و ما در تذکره هایی که به آن‌ها دسترسی شرح حال وی را نیافتیم [۷].

دهمین و یازدهمین جواب از آخوند رسول کاشی است. وی دو قصیده دارد. نخست آن‌ها در ۱۳ بیت با این مطلع است:

رفت چو در آشیان طوطی شکر شکن

جلوه گه زاغ شد عرصه این نه چمن

قصیده‌ی دیگر وی هم در جواب ابو المفاخر دارد ۷۴ بیت با این مطلع:

یوسف کنعان صبح جلوه به مصر زمن

کرد و زلیخای شام رفت به بیت الحزن

[صفحه ۵۱۳]

آخرین قصیده‌ای که در اینجا آمده، قصیده‌ای است باز از ابو المفاخر که ایضا به اشتباه به فخر رازی منسوب شده است. عبارت عنوان این قصیده این است: ایضا من کلام فخر رازی در علم کیمیا چون نسخه‌ی صحیح بود مکرر نوشته شد. گفتنی است که قصیده‌ای که در اینجا آمده، تفاوت‌های فراوانی با اصل قصیده دارد.

جواب دیگری که در نسخه‌ی دانشگاه آمده اما میان آن و سایر جواب‌ها فاصله افتاده، جوابی است از مولانا نظام الحق و الدین احمد المعروف بین الائمهٔ بالاطمعه! این قصیده در ۴۹ بیت است با این مطلع

قلیه‌ی شامی کشید صبح ملمع بدن

هاون زرینه کوفت مطبخی سیمتن

در انتها یک جواب برای قصیده‌ی ابو المفاخر از ناصر بخارائی از شاعران قرن هشتم هجری آورده‌ایم که در نسخه‌ی مورد استفاده ما نبوده و در اصل از دیوان وی (با تصحیح دکتر مهدی درخشان) بر گرفته‌ایم. این قصیده در ۶۹ بیت است و با این مطلع آغاز می‌شود:

صبح درآمد ز دلو یوسف زرین رسن

کرد چو یونس بر آب در دل ماهی وطن

بدیهی است که اختلاف نسخی که در پاورقی متن تصحیح شده‌ی دکتر درخشان بوده عینا در اینجا آمده است.

[صفحه ۵۱۴]

شرح سجستانی بر قصیده‌ی ابو المفاخر رازی

در نسخه آمده: دیباچه‌ی قصیده‌ی بال مرصع مولانا ابو المفاخر رازی.

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین گوهری که جوهریان نظم در سلک تحریر کشند و خوش‌ترین جواهری که صیرفیان سخن بر طبق عرض نهند، حمد واجب الوجودی است که نحاس وجود انسانی را از کیمیای حیات مذهب کرده و سایه آفتاب عالم تاب عقول را بر رؤوس نفوس گسترده و سرو قدان بنی‌آدم را در باغ هستی علم سان افراخته و طوطی ناطقه‌ی جهانی را در گلشن آفرینش از شکر زندگانی گویا ساخته و بعد درود نا معدود و صلوات نا محصور بر روان بلبل گلزار قدس، قافله سالار کاروان انبیا؛ یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سیما ابن عمه من قال انا افصح العرب و العجم، باد برب العباد.

بر ضمیر منیر عارفان محفل فصاحت گستری و بر خاطر عاطر روشن دلان انجمن بلاغت پروری پوشیده نماند که روح افزا محبوبی که سر حوران خلد در پیش و سینه‌ی صافی ضمیران از خجلت سواد خالش ریش باشد، سخن و کتابت سوادش را اگر ملایک بر بیاض دیده نهند روا است و بیاضش را اگر کروبیان در سواد دیده جای دهند سزا است؛ خصوصا شایح طبع افضل الشعراء ما سلف، مولانا ابو المفاخر الحق، هر بیتش آفتاب مهر و محبت را مطلع و هر مطلعش انقطاع سلاسل درد و محنت را مقطع. هر صفحه بیاضش چون دل ارباب وفا مهر انگیز و بیاض هر صفحه‌اش چون قلوب اهل صفا محبت آمیز، خصوصا قصیده‌ای چند که به ظاهر معنی در مدح ائمه (ع) در سلک نظم کشیده‌اند؛ از آن جمله قصیده‌ای است که مذکور می‌شود بعد از این، که از هر بیتش یک خزینه‌ی علم پدید می‌آید؛ نخست در نجوم و ثانی در کیمیا و ثالث در علم قاف و همچنین تا آخر، از هر فردش علمی مفهوم می‌شود و با این همه، معنی چون جمع می‌شود اولا ـ الی آخره در کیمیا و اکسیر ساختن است و بسیاری را بهره‌ای از این قصیده نیست و نبود. لهذا این بی‌بضاعت المدعو به محمود سجستانی عنان بیان را به جانب توضیح بعضی انعطاف داد، من الله اعانته.

[صفحه ۵۱۵]

«بیت»

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

مصرع نخست، از «مرغ ملمع بدن» فلک را خواسته است و از «بال مرصع» آفتاب را؛ یعنی شب برطرف شد و آفتاب طلوع نمود.

از مصرع دویم از «زلیخا» آسمان را قصد کرده و از «اشک» انجم و از «یوسف گل پیرهن» خورشید را، یعنی چون یوسف مهر به زندان مغرب مقیم شد؛ زلیخای فلک اشک ریزان شد و اشک کنایه از ستاره‌هایی هستند که در تحت الشعاع مخفی می‌شوند. غرض از فرد اول روز شد و از ثانی شب است.

«بیت»

آتش خور برگرفت از سر کبریت دود

دوده فرو شست پاک تیغ شعاع از مسن

این بیت اولا الی آخره در علم کیمیا است و معنی ظاهر وی این است که: آن روشنی که در وقت صبح هویدا می‌شود که چون پرتو کبریت است، ضوء خورشید وقت طلوع او را برطرف کرد؛ و مصرع ثانی این است: تاریکی و تیرگی که در فلک بود، آفتاب در هنگام بیرون آمدن زایل گردانید و مسن سنگی است که تیغ از وی تیز کنند و در اینجا که مست گفته است فلک را خواسته است پوشیده نماند که آتش آلت کیمیا است و خور بزبان کیل بوره است که در نقره ریزند تا آب شود یک جزو کیمیا، یعنی چون بوره را در آتش ریزی در می‌کرد این است که گفته است: «آتش خور بر گرفت» و کبریت هم یک جزو کیمیا است؛ یعنی همچنان که کبریت را روشن می‌کنی پرتوش چون دود است بوره هم با کبریت چون در آتش ریخت شعله‌اش به همان رنگ است «دوده فرو شست پاک» و بوره و کبریت را چون در آتش می‌ریزی جرمش می‌کرد، و چنان که تیغ زنگ دار را بر سنگ بمالی زنگش را می‌کرد. در کتاب «انیس العاشقین» شیخ رحمهٔ الله علیه بر این نوع ایضاح کرده است و حکما را در این بیت اقوال بسیار است که هر یک به نوعی گفته‌اند که اگر شرح کنیم بطول انجامد. از شیخ رحمهٔ الله علیه پرسیدند معنی این قصیده چه چیز است؟ گفت: ان شاء الله در بهشت، و گرنه در دنیا شرح این ختم نمی‌شود. ابو المفاخر چهل سال در این قصیده فکر کرد تا ساخت چنان که گوید: «فاخر رازی بگفت بعد چهل سال» این تفصیل طول داد. غرض شیخ این بود معلوم به شود که معنی این قصیده معنی ظاهری نیست بعد از چهل سال از حکم نواب، چون که این قصیده تمام کرد و به نواب آموخت. هزار تومان به او بخشید.

«بیت»

قومه‌ی دستان ثور سوخته در مجمره

ران فریب حمل دوخته بر باب زن

[صفحه ۵۱۶]

و معنی این بیت آنچه «میرزا احمـد نواب» افاده کرده است، این است که در طب یعنی یکی از شب‌ها ابو المفاخر در خانه شاه بود و شاه را مرضـی عارض شـده بود هر ساعت از طبخیات سوال می‌کرد از امرا که دراین موسم چه طعامی سازگار است مرا؟ هر یک به نوعی جواب می‌گفتند نوبت به ابو المفاخر رسید. شاه فرمود: یا شیخ ابو المفاخر، چه طعامی خوب است از برای آزار من؟

او در جواب همین شـعر را خوانـده که در این وقت از اطعمه برای شـما کوهان ثور را که در مجمره سوخته شـد، یعنی بریان شـده و ران چـاق بره که در سیخ کبـاب شـده، رباب زن در لغت سیخ است یعنی سیخ بکشـند و بریان کننـد و فریب بلغهٔ الکری چاق را گویند.

نقـل است که شـاه همین خورده شـفا یـافت و به ابو المفـاخر دو طبق زر بخشـید این تفسـیر میرزا احمـد نواب است، لیکن این را در ساختن اکسیر گفته‌اند. و در محفلی که ابو المفاخر این را جواب شاه گفت هم مطابق سئوال بود و هم موافق بیت سابق.

اگر معنی اکسـیر نمی‌داشت چرا در این قصـیده می‌نـوشت و حـال آن که می‌خواست آنچه گفته شـد، در کیمیـا باشـد. بیت اول در کیمیـا بود و این بیت در اکسـیر ممزوج است؛ یعنی کوهـان گـاو نر را بایـد در مجمره سوزانیـد، همچنین که ران بره در سـیخ بریان می‌شود.

و شـیخ حسـین اردبیلی شـرحی بر این نوشـته است. الحق شـرح متین است هر که خواهـد رجوع کند به کتاب «ذخیرهٔ العارفین» و الله اعلم بماقیل.

«بیت»

چرخ چو پروانه و قطب چو شمع از قیاس

جرم زحل چون دخان دور فلک چون لگن

حاصـل معنی ظـاهر این بیت این است که فلـک به دور قطب می‌گردد، چـون پروانه که بر گرد شـمع بگردد و زحـل را چـون سیاه یافته‌انـد، تشبیه کرده است به دخـان که دود [باشـد] و قمر را ماننـد لگن چون مـاه در شب چهـارده همچنین می‌باشـد و خواجه بـاقر سمرقنـدی در «جواهر العمـان» گفته است که چون قاعـده‌ی کیمیـا ساختن را گفت اکنون ضابطه‌ی عمل کردن را به رمز می‌گویـد؛ یعنی چون که اکسـیر و کیمیا را ساختن قاعده همچنین است به مانند پر پروانه‌ای که در شـمع بسوزد به قدر خاکستر او عمل کن که به رنگ دودی خواهد [شد] در ظرف مسین

«بیت»

ناخنک جوشنش بر تن بهرام شب

از شفق برهمان از افق برهمن

برهمن دانشمند هندیان، و برهمان گل کافیثه است که کنایه از شفق باشد؛ یعنی چون که عمل نمودی اکسیر را به آنچه زده‌ای، اگر سیاه شـده است انـدک گـل گـاو زبان بر او مثل جوشن به پوشان؛ یعنی بمال تا چون شـفق سـرخ رنگ شود هم چنان که قاعـده‌ی دانشمندان هند است.

[صفحه ۵۱۷]

[بیت]

دایره‌ی اژدها بر تن گردون کمند

نایره‌ی فرقدان درچه‌ی هامون شطن

کنایه از آتش است؛ یعنی چون که عمل به آنچه گذشت کردی، سرخ رنگ شد، حال بینداز در آتش. و شطن ریسمان درازی است که در چاه آویزند؛ یعنی چون انداختی در آتش، اگر آب شد و فرو رفت همچو فرو رفتن شطن در چاه، پس صحیح است بردار آنچه مذکور می‌شود به عمل آر والسلام.

«بیت»

جسم شب تیره را هم برص و هم جذام

چشم شب خیره را هم سبل و هم وشن

یعنی چون بعد از آب شدن از کوره بیرون آور، اگر سیاه رنگ شد محتاج است به برص و هم به جذام. برص سفیدی را گویند و این برص غرض از چیزی که اهل فن می‌دانند و جذام بغیر ما مشهور، به لسان اهل نخشب زاج باشد؛ یعنی اگر سیاه باشد اندک زاج بر آن بمال. باید دانست که این شرح را چون صاحب این فن به رمز بر می‌خورد اکتفا به اختصار شد از جهت خوف این که نااهل را بهره‌ای نباشد.

در نظر مردمک چون تره‌زار سپهر

روشنیش کو کنار تیرگیش پر پهن

یعنی آنچه گذشت چون کردی در نظر بدار مردمک را. شیخ بهایی فرموده: فعل امر است دراین فن و چونی که بعد از مردمک هست جانب است؛ یعنی آن معمول را به جانب تره زار سپهر که کنایه از آسمان باشد بدار اگر پر روشن است اندک کو کنار بر او، زن که خشخاش باشد. اگر تار است اندک پر پهن. پر پهن را گاه اطلاق بر پروین هم کنند و اینجا خرفه منظور است؛ یعنی اگر تار است روشنیش کو کنار و اگر روشن است تیرگیش پر پهن والسلام.

پوشیده نماند که هر جا لفظی که اسم از برای شهر یا صفت یا غیره باشد او مرکب [است] از اجزای کیمیا است. مثل خراسان و بارکی و زنگی و رومی. چنان که خراسان را به معنی آفتاب و نقیض دشواری گرفته‌اند در بعضی اشعار. و غرض ابو المفاخر در این قصیده این بود که لفظ های او مطابق معنی باشد و معنی را موافق الفاظ که غیر صاحب این فن بر او اطلاعی نباشد، چون شرح اینجا رسید، دیگر احتیاج به ایضاح نیست. باقی را به این قیاس کنند، والله علم نقل من کنز الغرائب عباسی بصواب.

[صفحه ۵۱۸]

شرح قصیده‌ی ابو المفاخر

بسم الله الرحمن الرحیم

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

مصرع اول صفت فلک است و مصرع دوم صفت آفتاب بر آمدن، و اشک زلیخا کنایت از کواکب است که در تحت الشعاع پوشیده کردند و اگر به تبیین استعارات و تشبیهات معترض شویم کتاب به تطویل انجامد.

«بیت»

شعله‌ی خاور گرفت از سر کبریت دود

دوده فرو شست پاک تیغ شعاع از مسن

مسن؛ سنگ فسان است؛ یعنی سنگی که تیغ به آن تیز می‌کنند.

«بیت»

دوش دگر باره داشت طارم نیلوفری

در بن طاسی دو مرد بر سر نعشی سه زن

مراد از دو مرد، نسرین است؛ یعنی نسر طایر و نسر واقع. و مقصود از سه زن، سه ستاره‌ی بالا است که آن را «بنات» گویند، از بنات النعش.

«بیت»

قومه‌ی دستان ثور سوخته بر مجمره

ران فریب حمل دوخته بر باب زن

قومه؛ کوهان است؛ و باب زن: سیخ کباب.

«بیت»

تا یزک باد صبح دست به یغمای کرد

چاک بزد پرنیان بر تن نازک بدن

یزک؛ پاسبان است و علم نیز گفته‌اند، و پرنیان جامه‌ی نیکو است، و پرن پروین است.

«بیت»

چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع قیاس

جرم زحل چون دخان دور قمر چون لگن

دور قمر دایره‌ی او است که به لگن تشبیه کرده و نقطه‌ی قطب را به شمع، و جرم زحل را به دود، چه اوا [را] سیاه رنگ تعیین نموده‌اند و چرخ را پروانه شمع انگاشته‌اند.

[صفحه ۵۱۹]

«بیت»

ناخنک جوشنش بر تن بهرام شب

از شفق برهمان از افق برهمن

برهمن؛ دانشمند هندیان باشد. صفت صورت زیور شب است به کواکب و برهمان گل کاویژه است که کنایت از شفق باشد و برهمن، بت خانه است.

«بیت»

دایره‌ی اژدها بر تن گردون کمند

نایره‌ی فرقدان درچه‌ی هامون شطن

مراد از دایره‌ی اژدها، دایره‌ی رأس و ذنب است و شطن ریسمان دراز است.

«بیت»

قاضی شب را صواب از فرجی حله باف

منشی غم را دبیر در شطوی خامه زن

شطا؛ دهی است که نوعی جامه از آنجا بیرون آرند و شطوی، خامه‌ی نیکو را گویند.

«بیت»

ماهی چون پیلتن گشته پلنگینه پوش

کژدم چون بیورس رسته دو افعی ز تن

صفت برج و کواکب است و بیور به لغت فرس ده هزار است و بیور است، نام ضحاک ماران است؛ یعنی خداوند هزار ضحاک به دست افریدون گرفتار شده در کوه دماوند محبوس شد و آن کوهی به غایت بلند است که به ذروه‌ی او کوه‌های عالی پشت‌های کوچک نماید و بحر خزر هم چون حوضی نماید و میان او و بحر، بیست فرسنگ شد. چشم‌های بسیار از او بیرون آید و عوام گویند بول بیورس است و گویند معدن کبریت احمر و اصفر است. اما بر حصول احمر دست رس نیست.

محمد بن ابراهیم گوید: که در خدمت حضرت امام موسی بن جعفر (ع) بودم که قاصد مأمون رسید که: عرفنا محبوس دماوند، امام به آن کوه توجه فرموده، به دهکده‌ای که در آن کوه است رسید و از احوال کوه پرسید. پیری بیامد که سال او از نود گذشته بود. بیامد و به حضرت امام عرض نمود که رسیدن به محبوس میسر نیست. اما خواهید شما را معلوم گردانم. امام سخن او استماع فرموده بر اثر او روان شد و مردم از عقب حضرت امام می‌رفتند. تا به جایی رسید، گفت: این محل را حفر کنند. حفر کردند تا به خانه‌ای رسیدند از سنگ کنده و در آنجا تمثالی بر صورت عجیب پیدا شد و به دست او مطرقه و پیش او سندانی بود و آن مطرقه بر آن سندان می‌زد وقتا بعد وقت. آنگه فرمود: تا آن را به حال خود اعادت کنند. چنان کردند. آن پیر گفت: تا این طلسم باقی باشد شر این محبوس مندفع باشد. آنگه بفرمود: تا نردبان‌ها بیاورند هر یک به مقدار صد گز و بر یکدیگر بستند و بر آن نردبان‌ها برآمدند، دری از آهن پدید آمد. بر وی نوشته بود که: بر قله‌ی کوه هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر در

[صفحه ۵۲۰]

نوشته بر که در آنجا حیوانی است که مدت او را خدای داند. باید که این در را بگشایند و بر هر که این در گشوده شود. این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود. بر همان دستور که بر در نوشته بود به خلیفه نوشتند. مأمون در جواب نوشت که: «لامتعرض احد بشیء من ذلک.»

اگر چه این حکایت به شرح بیت نسبت ندارد. اما چون حکایتی غریب [است]؟ نوشته شد. در غرایب آورده است: که بر این کوه هیچ حیوانی نتواند بود از شدت سرما.

و علی زرین گوید: «خواستم که حال این کوه را بدانم، جمعی را بالا- فرستادم، پنج روز برفتند تا به ذروه‌ی کوه رسیدند و در ذروه‌ی او صد جریب سوراخ دیدند که دخان کبریتی از آن بیرون می‌آمد و گویند که هر گاه که بر این کوه مورچه دانه جمع کند و ذخیره سازد، دلیل قحط باشد و اگر قله‌ی این کوه از برف خالی شود و ببینند که از کدام طرف است در آن جانب فتنه و فساد برخیزد در آن سال. و گویند سلیمان (ع) جنی را در آنجا محبوس کرده است، و الله اعلم.

«بیت»

چشم شب تیره را هم برص و هم جذام

چشم مه خیره را هم سبل و هم وسن

مراد از برص سفیدی شب، نسبت کواکب و جذام، نسبت با ماه و آفتاب و سیاهی او است، و سبل؛ رنجی است در چشم مانند پرده‌ای که گویی خانه‌ی عنکبوت است. و وسن، نعاس است و نعاس خواب باشد.

«بیت»

در نظر مردم چون تره زاری سپهر

روشنیش کوکنار تیرگیش پرپهن

کوکنار؛ خشخاش است و پر پهن: بقلة الحمقاء؛ یعنی تخم خرفه.

پر پهن آسمان داشت چو آن طوطئی

کز طرب بچگان باز نهد پر پهن

از پر پهن آفتاب خواسته و الا در اصل لغت می‌گویند که ابابیل است.

«بیت»

کشتی دریای خاک لنگر بینی شراک

از جبل و از مغاک خار خور و خار کن

صفت شتر بینی شراک است؛ یعنی شکافته و این اوصاف شتر سلطان را است.

«بیت»

نار توان در فراز آب روان در نشیب

باد وزان در کنام خاک گران در عطن

اوصاف مختلفه‌ی شتر را هر یک به عنصری تشبیه کرده‌اند در صفت مخصوصه، چنان که حرکت او را به آتش تشبیه کرده است و در کتاب «تحفهٔ الغرائب» آورده است: که اسرع و احرق آتش هار اندلس است از بلاد مغرب که ازاو تا مصر هزار فرسخ است که گویند او را سنگ بسوزاند و گویند که آتش سه چیز را نتواند سوخت؛ طحلب که در سایه خشک شود و سمندر و فلفل را

[صفحه ۵۲۱]

نیروز. اولا: بنای آتش پرستی از اولاد آدم (ع) شده در واقعه قابیل و هابیل و ثانیا: از سبب ناسوختن حضرت ابراهیم علیه‌السلام. و نیز آورده‌اند که عیسی علیه‌السلام در پادشاهی اردشیر بابکان متولد شد. دیده بود [اردشیر]، که برقی بجست و ستاره‌ی او را بسوخت. اردشیر بترسید، دانست که سبب ولادت حضرت عیسی است (علیه‌السلام) قدری انگبین به دست سه شخص داده، به عیسی فرستاد. عیسی سه قرص جو به اردشیر فرستاد. رسولان گفتند: در این قرص‌ها خاصیتی هست. دو شخص قرص خود بخوردند و یکی قرص خود پنهان کرد. چون پیش اردشیر آمدند، گفت: شما را چه داد؟ دو کس گفتند: که هیچ، دیگری گفت: ما را سه قرص جو داد، من آن خود دفن کردم. ملک با وی آنجا رفت، آن قرص را طلب کردند، نیافتند در همانجا زمین کندند آتشی عظیم از آنجا برآمده و قصد اردشیر کرد اردشیر چون بدید به سجود رفت از آن وقت پرستیدن آتش گرفتند. و بعضی گویند: سبب آتش پرستی آن بود که هرمز بن خسرو بن بهرام خوانده بود که مولودی مبارک پدید آید در بیت المقدس. پی زر و زیب او انبانی زر به هدیه فرستاد به مریم و مریم انبانی خاک به هرمز فرستاد و آن خاک را به جایگاهی که شهر شیراز است دفن کرد. پادشاهی دیگر به دانست، کس فرستاد که بر آن خاک بنایی کند راه بدان نبرد، چون شب شد نوری عظیم از آنجا ظاهر شد خطی گرد آن نور کشیدند و بیت النار آنجا بنا کرد و از آنجا آتش به مشرق و مغرب بردند. دیگر آتش جمشید بود که انوشیروان از بیم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله متفرق گردانید و آن را بعد از کی خسرو به شیراز آوردند که گبران گویند که فرشته بر آن موکل است که او را سیلان گویند و سیاوش در آن آتش رفت و سلامت بیرون آمد برهنه، و آتش زردشت بناحیت نیشابور بود که آن را پرستیدند، الی غیر ذلک.

«بیت»

کرده ز خارا خمیر همچو امیر غدیر

وز کف او پر فطیر پشت تنور دمن

صفت پای شتر است که در سنگلاخ مرتسم گردد و می‌گویند که در بعضی مواضع پای شتر ائمه در سنگ جای گرفته است و امیر غدیر حضرت علی بن ابی‌طالب است (علیهماالسلام) که در غدیر خم و آن منزلی است بین المکه و المدینه این آیهٔ نازل شد: (یا

أيها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربک) و این بعد از رجوع از حجهٔ الوداع بود. حضـرت [محمد (ص)] بر بالای منبری رفت که [از] پالان شتر ساخته بودنـد با امیرالمؤمنین علی علیه‌السـلام و گفت: «یا معاشـر المسـلمین الست اولی بالمؤمنین لکم من أنفسـکم؟ قالوا: بلی یـا رسول الله قال: من کنت مولاه فعلی مولاه أللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصـر من نصـره و اخـذل من خـذه و ادر الحق معه کیف مادار فقال عمر: بخ بخ یا علی أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنهٔ»

[صفحه ۵۲۲]

قصیده «بال مرصع» من کلام ابو المفاخر رازی فی منقبهٔ امام ثامن علیه السلام

در اصل فخر رازی.

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

صفحه‌ی صندوق چرخ کرد نگونسار باز

کرد برون [۵۰] مار صبح مهره‌ی مهر از دهن

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان

چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

شعله‌ی خاور گرفت از سر کبریت دود

دوده فرو شست پاک تیغ شعاع از مسن

دوش دگر باره داشت گنبد نیلوفری

در بن طاس دو مرد بر سر نعش سه زن

کوهه‌ی دستان ثور سوخته در مجمره

ران فریب حمل دوخته برباب زن

تایزک [۵۱] باد صبح دست بیغما نبرد

چاک نزد پرنیان بر تن نازک پرن

چون تف [۵۲] آتش فتاد از کف مغرب در آب

زلف بنفشه به دست از گلوی یاسمن

چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع از قیاس [۵۳].

جرم زحل چون دخان دور قمر چون لگن

صولت بهرام رام مهر شهی در نگین

دولت کیوان پیر دلو تهی بر رسن

ناخنک جوشنی [۵۴] بر تن بهرام شب

از شفق برهمان از افق برهمن

دایره‌ی اژدها بر تن گردون کمند

نایره‌ی فرقدان در چه هامون شطن

قاضی شب را صواب [۵۵] از فرجی [۴۹] حله باف [۵۰].

منشی غم را دبیر شطوی [۵۱] خامه [۵۲] زن

خامه‌ی تیر از کمان بهر نظام زمان

بر کمر تو امان بافته در عدن

دفتر اوج ارغوان آمده در ارغنون

از لب چون ناردان تافته بر نارون [۵۳].

عیش نو [۵۴] آراسته بزمگه لطف را

ساقیش از آبدان مطربش از بادخن

ماهی چون پیلتن گشته پلنگینه پوش

کژدم چون بیورست [۵۵] رسته دو افعی ز تن

نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد

ششتری مشتری مطرح تخت پشن

بزم صبوح صباح شوق نفیس عرب

ذوق نسیم صبا بوی اویس قرن

قبه‌ی خضرا به وصف، هم صدف و هم گهر

قامت جوزا به شکل هم صنم و هم وثن

جسم شب تیره را هم برص و هم جذام

چشم مه خیره را هم سبل و هم وشن

[صفحه ۵۲۳]

در نظر مردمک چون تره‌زار سپهر

روشنیش کوکنار تیرگیش پر پهن

پر پهن [۴۹] آسمان هست جوان طوطئی

کو به سر بچه‌ها ناز کند بر پهن

بر فلک [۵۰] و بر هوا ریخته و بیخته

لؤلؤ لا لا به کیل عنبر سارا به من

زهره چو خاتون خلد خنده زنان در نقاب

ماه چو طاووس نر جلوه کنان در چمن

مهر به خوناب گرم غرقه شده چون حسین

صبح به الماس کین کشته شده چون حسن [۵۱].

روی ره کهکشان جائده‌ی [۵۲] کوفته

از لب دریای چین تا در شهر یمن

چون زشب اندر گذشت قرب دو ساعت ز دور

پیک ثریا نمود راه خراسان به من

خوشه‌ی پروین نهاد توشه در انبان دل

تحفه‌ی آن توشه را بی گره و بی شکن

برد مرا [۵۳] بار کی بر سر هنجار [۵۴] طوس

راهبری [۵۵] چون صراط راست روی چون شحن

زنگی لفجه [۴۹] قوی ترک میانی شگرف

گردن او چون کمان قبضه‌ی او چون مجن

تافته چون ریسمان گیسو [۵۰] و دنبال او

او به حریر خطا در زی سوزن شکن

کشتی دریای خاک لنگر بینی سواک [۵۱].

از جبل و از مغاک خار خور [۵۲] و خارکن

در خم چوگان صنع کوی که بر بوده کوی [۵۳].

هیکلش از بیستون هیأتش از کرگدن

آب تک باد پا، پنبه زن و دانه خا [۵۴].

گل طلب خار دوست کرک تک لعل تن

نار دوان بر فراز آب روان در نشیب

باد وزان در کنام خاک گردان در عطن [۵۵].

شسته به صابون دوش [۴۹] باقی اشنان شب

بوقلمون دلش از کسل و از سجن

کرده ز خارا خمیر بهر امیر غدیر [۵۰].

وزکف او پر فطیر پشت تنور زمن

روغنش اندر جواز تعبیه‌های کتف

گرده‌اش اندر جراب قایمه‌های بدن [۵۱].

نیک رفیقی چو عمر چرب حریفی چو جان

نادره‌ای چون مراد بوالعجبی چون سهن [۵۲].

لقمه‌ی اندام چرب خرقه‌ی آزرم حرب [۵۳].

چون مه مشکین عذار چون تب سیمین ذقن

مقرعه‌ی اقتضا داده سر اندر قضا

عشق صریح رضا بسنده از خویشتن

سایه‌ی ذات خدا مایه‌ی فر [۵۴] هما

پاره‌ی نفس رسول چاره‌ی کرب و حزن

شهرخ مات از نفاق بدر هلال از محاق

کعبه‌ی دور از دیار عید بعید از وطن

درهمی انگیخته مرهمی آمیخته

از نمک امتحان و ز جگر ممتحن

خورده جگرهای خویش در خلواتش [۵۵] زمین

کرده ستم‌های سخت در خطراتش زمن

هم خلواتش [۴۹] حریم، هم خطراتش کریم

هم درجاتش رفیع، هم حرکاتش حسن

[صفحه ۴۲۵]

حاسد شوم اخترش مرده دل اندر عذاب

قاصد بد گوهرش زنده سر اندر کفن

شاهد لولاک را روضه پاکش سکون

زاهد افلاک را حضرت پاکش سکن

مادر برهان او کودک انگور را

داده ز بستان عنب برده [۵۰] ز پستان لبن [۵۱].

در صف میدان مجد جمجمه‌ی مرکبش

قوت کش تنگ چشم از نمک ذوالمنن

قنبر [۵۲] آنم که گفت قصه‌ی این فضل را

بیش ذهب در ذهاب چون بفزودش ثمن

نقره‌ی خنگ سپهر رانده به میدان چرخ

زرده‌ی زرها بماند چون خر تو در لجن

راست نشین کج مگو [۵۳] داد حدیثی بده

درد من از داغ [۵۴] کیست؟ چون تو نداری دون

عصمت پالوده را روشن و باقیست جان

تهمت آلوده را دردئی فانیست دن

اسم [۵۵] تباهیست ظلم نزد خرد بر امام

نام الهیست حشو سوی خرد بر وسن

او به سر کوثرست، چشمه از آنجا گشاد

چشمه‌ی ابروی اوست بر گذر انجمن

ابروی طاقتش چراست جفت گره چون زره

لاله‌ی لعلش ز چیست، رخ همه چین، چون سفن

آه چه معنی بجست بسته سفال از عنب

یا رب و گویی چه خواست بیدتر از نسترن

سلسله‌ی معجزش داده به شمشیر رنگ

مالش نیرنگ را ضیغم دشمن فکن

حوصله‌ی دشمنش حاصل دشمن نداشت

خارش نر مادگی تازه شدش چون غبن

کرده به انواع جنس فاتحه‌ی نام تو
آهن و فولاد نرم آتش سوزان ثخن [۴۹].
نیست ابد را به حکم از تو نهان هیچ حکم
نیست ازل را به فغن از تو نهان هیچ فن [۵۰].
کاسه گر سدره نغمه‌ی نعمت شماست
لحن خوش راه راست هر سخن پر فتن
هر که دمی با شما رطل غمی درکشید
دیده‌ی عمرش ندید دل به بلا و محن
عطسه‌ی آدم شبی با تو بر آمیخت راز
مرغش از آن غنچه کرد غنچه به کار رختن
ای شده چون عقل و روح لقمه‌ی اندام علم
وای [۵۱] شده چون جد و باب طعمه‌ی ارباب ظن
خصمک فیما مضی آن قضا تسمته
اقسم بالله منه، دونک لاتعجلن [۵۲].
تا به تو قربت [۵۳] نجست و از تو عنایت نخواست
آتش جونی [۵۴] نکشت صاحب سلوی و من [۵۵].
گفت «مفاخر!» بخوان تا که تفاخر کنی
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
«فاخر رازی» بگفت بعد چهل سال این
پیر نگشته جوان از کرم ذوالمنن
[صفحه ۵۲۵]

قصیده مولانا غیاث در جواب ابو المفاخر رازی فی منقبهٔ سیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام

در اصل فخر رازی.
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
صبح چو زد شعشعه شمع زمرد لگن
مشعل عالم فروز شد ز افق شعله زن
زین مفرق نهاد مهر به خنگ [۵۶] سپهر
تیع مبرق کشید خسرو زرین مجن
چرخ زبر جد لباس چتر مرصع گشاد [۵۷].
شقه‌ی [۵۸] زربفت شرق گشت زمرد رسن
جوهری خاوری کرد به گوش جهان
از صدف زمردی دانه‌ی در عدن

قرصه‌ی کافور صبح ماده‌ی سودا نشاند

عنبر سارا ببرد رونق مشک ختن

طاس مقرنس نمود جام زر آفتاب

درج منقش نمود در ثمین را ثمن

طوطی زرین جناج بیضه‌ی بیضا نهاد

جلوه‌ی طاووس داد از پی زاغ و زغن

تا کف قصار صبح قرصه‌ی صابون گرفت

شست به طشت سپهر کسوت روز از درن [۵۹].

طلق مذهب چو کرد زیبق محلول عقد

کره [۶۰] گوگرد گشت دور ز دود فتن [۶۱].

توده‌ی کبریت سرخ بیخته گردون به کیل

دانه‌ی یاقوت زرد ریخته گیتی به من

از فلک وسمه رنگ تا گل حمرا دمید

کوی گریبان گشود صبح سمن پیرهن

از شکن تیغ کوه لاله‌ی نعمان شکفت

زنبق زیبق نما رست ز طرف چمن

عربده ساز جهان تیغ کشید از نیام

شعبده باز فلک مهره نمود از دهن

دشنه‌ی دستان سام ساخته چون زال زر

خنجر سهراب کش آخته چون تهمتن

چون گل نیلوفری باز فرو شد در آب

دسته‌ی ریحان دمید از گلوی اهرمن

شیشه‌گر آسمان شیشه‌ی شامی شکست

ساغر افلاک را کرده پر از درد دن [۶۲].

نقد دو پیکر نمود پیکر تیر از قران

عقد ثریا گشود گوهر ثور از قرن

قاضی انجم گزید دردم [۶۳] ماهی مکان

والی پنجم گرفت دردم کژدم وطن

درزی شعری شعار لعل بدخشان یمین [۶۴].

چرخ سهیلی عیار عین عقیق یمن

کفه‌ی کف الخضیب یافته گلگون خضاب

زهره‌ی چنگی چو چنگ تافته جعد [۶۵] دکن

قیطس و قیتاس از [۶۶] حد شمال و جنوب

روشنی برهمان تیرگی برهمن

[صفحه ۵۲۶]

منطقه‌ی توامان مرسله‌ی فرقدان

گاه طلوع و غروب چون صنم و چون ثمن

راهب شب طیلسان تاخته از کهکشان

برزده از پرنیان جیب حریر پرن

چون رزه جوزمر [۶۷] حلقه‌ی اثنین چرخ

بسته گره در گره، کشته شکن بر [۶۸] شکن

عبهر نیلوفری برده زر از رز [۶۹] چگان

سنبل شب سیر کرد برده‌ی سیم سمن

رامح ثاقب زده از دم آتش فشان

حربه‌ی رمح شهاب بر جگر اهرمن

بیرق رماح [۷۰] برق، تیغ ملاعین [۷۱] جهان

نوک سنان سماک تیر شیاطین [۷۲] فکن

در شب داجی جنان از پی معراج جان

تن به حضر مضطرب دل به سقر [۷۳] مرتهن

چون در دولت گشود هاتف غیبی ز غیب

از سوی بغداد جان راه نجف را به من [۷۴].

سفره‌ی معمور دل کرده پر از نان صبر

نان خورشش [۷۵] ساخته لقمه‌ی سلوی و من

جان به امید نجات طالب آب حیات

خضر خرد یافته راهبر خویشتن

در پی آن ساربان هودج همت روان

دست کشی زیر ران بارکش و خارکن

بری هامون نورد بختی هایل هیون

قایم جودی وجود عادی عالی بدن

ادهم تمساح پوش [۷۶] افعی ضیغم خروش

کوز پی گاو زور ببر بر پیل تن

بوروش برق سیر [۷۷] برق دم رعد بانک [۷۸].

صرصر آتش روش آبی خاکی زخن

نرم دل سخت رگ تند تن تیزتک

دستکش پای کوب ناله کن و نعره زن

پیش دو [۷۹] پیشرو برده به سختی کرو [۸۰].

گرده‌اش از گرگ و عزم [۸۱] گردنش از کرگدن

هندوی حد عرب اعجمی بوالعجب

مصری شامی زبان ترکی رومی لسن

حامله‌ی تیز کام تشنه‌ی سیراب کام

هر نفس آورده کف بحر صفت بر دهن

آتش سوزان بتاب باد فروزان به سیر

خاك ثقیل از سکون آب خفیف از شکن

همچو زمین در درنگ همچو زمان در شتاب [۸۲].

کرده پر از ماه بدر روی بساط زمن [۸۳].

یافته [۸۴] از شب پلاس یافته از مه درای

محور چرخش زمام کاهکشانش رسن

ماه منازل نشین مهر مراحل گزین

چرخ جلاجل صلیب نجم هزار انجمن

گردن و کوهان [۸۵] او هیأت نعش بنات

گیسو [۸۶] و دنبال او شکل شعاع پرن

زیر دو کوه گران چار ستونش روان

آمده وقت قران بامه و خور مقترن

گردن او خم چو چنگ [۸۷] گیسوی او تار آن

کفه کف‌های او همچو دف نی ز نن [۸۸].

[صفحه ۵۲۷]

ریخته از کام جان شربت شیرین لعاب

وز دهن آویخته خیك لبان بر لبن

خار خوران پی به پی بارکشان حی به حی

غازی مجنون عذار تازی لیلی ذقن

چابک چالاک [۸۹] و چست بادیه پیمای [۹۰] رست

پایگهش تا خطا تاختنش تاختن

راه چو بشناختم ره همه ره [۹۱] تاختم

کحل بصر ساختم خاك در بوالحسن

تاج سر اولیا نفس رسول خدا

واصف او مصطفا مادح او ذوالمنن

والی والا علی اعظم [۹۲] و اعلی علی

قاسم نار و جحیم عامل فرض و سنن

مفتی فتوی دین رهبر راه یقین

قاطع لات و هبل [۹۳] قامع بعل و وثن

گوهر درج نجف اختر برج شرف

فاضل لطف و کمال کامل فضل و فطن

شاه شریعت شعار میر طریقت روش

عین حقیقت شناس واقف سر [۹۴] و علن

طالبی [۹۵] هاشمی غالبی [۹۶] ابطحی

سرور [۹۷] قدسی نژاد سید مکی وطن

مشهد مشهور او مرقد معمور او

زیور و زیب زمان زینت و زین وطن

ای تو خدا را به صدق هم ولی و هم وفی

وی تو نبی [۹۸] را به حق هم وصی و هم ختن

پای نهاده ز قدر بر کتف مصطفا

همچو خلیل خدا در ره دین بت شکن

طالبی [۹۹] هاشمی آمده ذوالنون مصر

قنبر سلمان تو گشته اویس قرن

ساخته از اعتقاد سرمه‌ی اعیان خویش

خاک درت خاص و عام گرد رهت مرد و زن

باب حسین و حسن چون به یقین ذات تست

آمده‌اند آن دو پاک پاک دل و پاک ظن [۱۰۰].

از کرم کردگار مخفی و پوشیده نیست

در بر این هیچ قسم بر دل آن هیچ فن

حضرت اعلای آن پاک ز گرد فتور

درگه [۱۰۱] والای این دور زدود [۱۰۲] فتن

نور به آن متصل، روح به این متفق

عقل به این معتقد، عشق به آن منقین

سنگ بدخشان نمود سرخ ز خون حسین

کان نشابور کشت سبز ز زهر حسن

ای دل اگر مؤمنی همچو خوارج مکن

نسبت خار و خسک [۱۰۳] با سمن و یاسمن

ای به کرم ساخته کار دو عالم تمام

خود چه شود گر کنی گوشه‌ی چشمی به من

از نظر خود ببین حال من مستمند

وز کرم خود بساز کار من ممتحن

نکهت یوسف دهد دیده‌ی بیناش باز

هر که چو یعقوب گشت ساکن بیت الحزن

ما ز جهان می‌بریم حب علی تا بود

همدم [۱۰۴] ما در لحد مونس ما در کفن

از شرف مدحتش شعر «کمال غیاث» [۱۰۵].

فارسیان را به نقد آمده ختم سخن

[صفحه ۵۲۸]

جواب قصیده‌ی بال مرصع خواجوی کرمانی

اشاره

قصیده جواب بال مرصع من کلام «خواجوی کرمانی» فی منقبهٔ اسدالله غالب

بسم الله الرحمن الرحیم

قرطه‌ی زر [۱۰۶] چاک زد لعبت سیمین بدن

اشک ملمع فشاند شمع مرصع لگن

ضوئی [۱۰۷] خور بر دمید از دل خارای کوه

مرغ چمن بر کشید زمزمه‌ی خارکن

دانه‌ی گاورس [۱۰۸] چید باز سپید سحر

داغ گلستان بماند بر دل زاغ و زغن

طایر طاووس پر [۱۰۹] کرد نشیمن به باغ

گلرخ بستان فروز گشت چمان بر چمن

طارم شش روزه گشت [۱۱۰] رشک بیاض [۱۱۱] بهشت

حقه‌ی فیروزه [۱۱۲] گشت درج عقیق یمن

ز آتش خور برفروخت عرصه‌ی میدان چرخ

چون زتف تیغ گیو قلب سیاه پشن [۱۱۳].

جوهری چرخ چون لؤلؤ لالا خرید

داد زر مغربی در ثمین را ثمن

دهر معربد کشید خنجر تیز از نیام

چرخ مشعبد فشاند شوشه‌ی [۱۱۴] لعل از دهن

زال زر مهر بین از پی دیو سفید

رخش به میدان کین تاخته چون تهمتن

قیصر قصر فلک کرده کمین بر حشر [۱۱۵].

سیف یمانی به دست چون پسر ذوالیزن [۱۱۶].

خیمه‌ی فیروزه [۱۱۷] گون یافته سیمین ستون

شمسه‌ی زر رشته بین تافته [۱۱۸] زرین رسن

یوسف گلروی شرق جسته [۱۱۹] ز چنگال گرگ

لیک به خون کرده رنگ لاله صفت پیرهن

خنجر سهراب [۱۲۰] مهر آتش بهرام سوز

لشکر جمشید شیر [۱۲۱] خیل شیاطین شکن

محمل سلطان مهر [۱۲۲] آمده بیرون ز شام

مشرقی تیز رو گشته پدید از عطن [۱۲۳].

صبح مسیحا نفس از ره بام آمده

ساغر زرین به چنگ چون صنم [۱۲۴] سیم تن

سالک دل یافته نکهت روح القدس

چون نبی تیر پی بوی اویس قرن

انوری و خاوری از سر صدق و صفا

ورد زبان ساخته محمدت [۱۲۵] بوالحسن

قاضی دین رسول خازن گنج بتول

مانع [۱۲۶] کیش و هبل [۱۲۷] ما حی نفس وثن [۱۲۸].

شاهد شامی درید [۱۲۹] شعر سیه بر بدن

واقعی سیمین کشید مهره‌ی زر در دهن

[صفحه ۵۲۹]

چرخ سراسیمه داد مهر سلیمان به باد

صرح [۱۳۰] ممرد مثال [۱۳۱] بر گذر اهرمن

زد شب زنگی نژاد [۱۳۲] از پی تسخیر صبح [۱۳۳].

خیمه‌ی منهاج رنگ [۱۳۴] بر در [۱۳۵] شاه ختن

روز درفشان [۱۳۶] درفش خم شده بیروش [۱۳۷].

ماه فروزنده روی [۱۳۸] رای زحل بر سمن [۱۳۹].

نیست بجز ذکرشان معنی جان را فنون

نیست بجز فکرشان روضه‌ی دل را فتن

دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن

سینه‌ی انجم فروز مشعله انجمن [۱۴۰].

روز درفشان درفش خم شده‌ی پروش

گاه فروزنده روی رای زحل بر سمن

مادر پیر جهان سینه سیه کرده است

تا دل طفل [۱۴۱] رضیع سرد شود از لبن

چون مه [مصر] سپهر در چه کنعان فتاد

یوسف خورشید [۱۴۲] را منقطع آمد رسن [۱۴۳].

ترک فلک را ببین داغ حبش بر جبین

طره‌ی شب را نگر نافر [۱۴۴] چین در شکن

چرخ جواهر فروش بر سر بازار صنع

بر طبق لاجورد [۱۴۵] ریخته در عطن [۱۴۶].

خیل شه روز راند چونکه [۱۴۷] جبینت به شام

خسرو هندوستان برده به چین تاختن

مهر چو مه روی مصر گشته به زندان اسیر

قطب چون یعقوب پیر ساکن بیت الحزن

مطرب دستان سرای کوهن [۱۴۸] کاوش مقام

خسرو ضیغم صفت [۱۴۹] بیشه‌ی شیرش وطن

ساقی زرینه کاس از پی بزم طرب

در بن طاس افق ریخته دردی دن

رامح [۱۵۰] چرخ از سماک سائس [۱۵۱] [۱۵۲] دور قمر

آخته زرین سنان ساخته سیمین مخن [۱۵۳] [۱۵۴].

کوکب سیاره را پیر فلک راهبر

موکب انوار را ظل زمین راهزن

درد [۱۵۵] کش چرخ را انجم ثاقب [۱۵۶] چراغ

مکیده‌ی دهر را از ظلمت ظالم شمن [۱۵۷].

خون شفق در کنار چرخ به مرگ [۱۵۸] حسین

دود غسق در جگر دهر به داغ حسن

آن که [۱۵۹] بود رعد را از غم او ناله‌زار [۱۶۰].

و آنکه [۱۶۱] بود ابر را از پی [۱۶۲] آن [۱۶۳] گریه فن

روضه‌ی تحقیق را گیسوی آن خیمه زن [۱۶۴].

گلشن توحید را عارض این نسترن

یافته خلد برین از لب این نار دان

آمده در باغ دین قامت آن نارون

نیست بجز ذکر شان معنی [۱۶۵] جان را فنون

نیست بجز فکرشان روضه‌ی [۱۶۶] دل را فتن [۱۶۷].

[صفحه ۵۳۰]

مطلع

دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن

سینه‌ی انجم فروز مشعله‌ی انجمن

بار [۱۶۸] تن ناتوان سوخته از تاب دل

مرغ دل خون چکان دوخته بر تاب [۱۶۹] زن [۱۷۰].

زمزمه‌ی زیر و بم [۱۷۱] ناله‌ی شبگیر خویش

باده‌ی گلگونم از خون دل خویشتن

آتش می‌ریخته آب من خاکسار

نغمه‌ی بربط زده راه من ممتحن

سرو قد کلک من چون من و مایل شود

ز یورش از چین زلف نافه‌ی مشک ختن

گفته‌ی خاجو گلیست رسته ز گلزار این [۱۷۲].

کاید از انفاس او بوی خرد بی سخن

مهدی مهد دماغ آن که خرد نام اوست

از عرف [۱۷۳] کبریا کرده نظر سوی من

گفت که تا کی بود در شب حیرت [۱۷۴] ترا

شرح [۱۷۵] دل تابناک داده بیان [۱۷۶] از سخن [۱۷۷].

چند در این تنگنا دل به بلا مبتلا

چند در این تیره جا [۱۷۸] جان به عنا [۱۷۹] مرتهن

خیز چو عیسی بر این گنبد [۱۸۰] خضرا خرام

گوش نواصب [۱۸۱] به مال چشم ثواقب [۱۸۲] بکن

دلو زحل بازگیر از کف گردون پیر

وز سر سلطان شرف [۱۸۳] افسر زر در فکن

گر کندت آرزو پایه‌ی قطب فلک

بازستان مرد را پایه‌ی نعشی زتن [۱۸۴].

آتش خور بر فروز کلک عطارد بسوز

خنجر بهرام کش [۱۸۵] گردن گردون بزن

راه الهی [۱۸۶] برو [۱۸۷] باغ مناهی مجوی [۱۸۸].

وز پی سبزی مشوی [۱۸۹] دست ز سلوی و من

گرچه مه [۱۹۰] یار غار از در غار هدی

مگذر و [۱۹۱] چون عنکبوت پرده‌ی غفلت منن

چون زده‌ای کوی [۱۹۲] دین بر سر کوی یقین

تخت اقامت مزن بر در درگاه زن

درگذر از چند و چون تا به کی از کیف و کم

درگذر از نفی و نهی تا به کی از لا و لن

چون برسیدی به مال [۱۹۳] دم مزن از قیل و قال

چون بگذشتی ز قال بیش مگو ما و من

تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا

آرزوی خاطرت محو نگردد محن

شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی

حیدر خیبر گشا صفدر عنتر شکن [۱۹۴].

ناصب رایات علم شارح آیات حق

واسطه‌ی کاف و نون کاشف شور و شکن [۱۹۵].

[صفحه ۵۳۱]

شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه

کهف مکین و مکان زیر [۱۹۶] زمین و زمن

مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی گهر

تازی دلدل سوار مکی قدسی تشن [۱۹۷].

از هر زهرا حرم گوهر دریا کرم

روح مسیحا شیم خضر سکندر فتن [۱۹۸].

مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل

ملک و ملک [۱۹۹] را خطیب شاه ختن [۲۰۰] را ختن [۲۰۱].

گفت [۲۰۲] ز تعظیم شأن محمدتش مصطفی

خواند [۲۰۳] زفرط جلال منقبتش ذوالمنن

نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین [۲۰۴].

خاک ره قنبرش سرمه‌ی چشم پرن [۲۰۵].

سالک مسلوک چرخ بر در آن پاسبان

راه نمایان قدس در حرمتش مقترن

سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف

قلعه گشایان چرخ بر علمش مفتتن [۲۰۶].

دست مده جز به او [۲۰۷] تا نشوی پایمال

فتنه مشو جز به او [۲۰۸] تا برهی از محن

جان ثناخوان من تا به ابد [۲۰۹] از مدیح

باز نیاید چو مرغ از گل و برگ و [۲۱۰] سمن [۲۱۱].

چون ببرم از جهان حسرت آل رسول

روز جزا در برم سوخته بینی کفن [۲۱۲].

گفته‌ی «خواجو» گلی است رسته ز گلزار جان

کاید از انفاس او بوی خرد بی سخن

[صفحه ۵۳۲]

جواب قصیده‌ی بال مرصع بابا سودائی

قصیده جواب ردیف بال مرصع، من کلام بابا سودائی فی منقبهٔ اسدالله الغالب (علیه‌السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باز [۲۱۳] مرصع جناح گشت ملمع بدن

بیضه‌ی بیضا نمود مرغ طبا شیرتن [۲۱۴].

طغرل مشرق گشود قصر فلک را غرف

سنقر سیمین نمود مهره‌ی زر از دهن

شام زغن زر مثال قله‌ی عنقا گرفت

صبح چو اصل خصال رفت بر اوج پرن

زال سیه بال شب غنچه صفت کرد کرد

طوطی بیضای روز کرد چو گل بر پهن

جلوه‌ی طاووس کرد روز همای [۲۱۵] از نشاط

نغمه‌ی ققنوس [۲۱۶] ساخت بوم شب از سوختن

تا کشد آب حیات از چه ظلمات شب

صبح خضر دلو خور بست بر زین رسن

سنجق ازرق به شام برد شهنشاه زنگ

بیرق براق زد خسرو چین از ختن

خسرو رومی عذار با شه زنگی شعار

جمع شد [۲۱۷] و جام جم نیمه برآمد زدن

رفت یل نیمروز در چه اکوان شب

زال زر ابرو نمود شام به وجه حسن

شب خط سنبل کشید بر رخ خیری روز

زلف بنفشه برست از گلوی یاسمن

ثابت و سیاره بر قبه‌ی خضرا نگر

چون قطرات مطر بر رخ گل در چمن

زاوش [۲۱۸] و ناهید از این [۲۱۹] مزرع سبز برین

چهره نمود و جبین چون سمن و نسترن

رخ دبران برفروخت چون گل سوری ز ثور

غنچه‌ی شعری شکفت از سرطان چون سمن

بسته سه یاقوت تیز بطن حمل از بطین

و از شرطین دری رسته دو گل برفتن

بسته مرصع چو جم پیکر جوزا کمر

گشته مکلل چو کی عقرب شوکت پشن

خسرو انجم حشم بایل کژدم خدم

نه به مقابل [۲۲۰] بعید نه به قران مقترن

والی قصر آتشین قاضی آب و مآب [۲۲۱].

حارث خاکی قرین [۲۲۲] کاتب بادی قرن

زروه‌ی [۲۲۳] اوج شرف بعد و بال و حضیض

دور مدار و مدیر کرده به گرد دمن

قاتل و رافض بر آن طارم مینا دو مرد

دایر و سایر بر این [۲۲۴] منظر خضرا سه زن

دایر قطب شمال دور مدیر جدیر

سایر قطب جنوب سیر سهیل یمن

قلزم ز خار [۲۲۵] چرخ موج برآورد و [۲۲۶] ریخت

از صدف آبگون دری در عدن

[صفحه ۵۳۳]

فیل فلک داشت دوش بسته به تن اختران

راند به خرطوم صبح پشه‌ی اختر ز تن

شیر فلک عطسه زد صبح به دم در کشید

اهرمن شام را ظبی [۲۲۷] تمساح تن

رست ز ماهی شام یونس قاقم قبا

جست ز گرگ سحر یوسف گل پیرهن

صبح شد و خواستم مطرب و می‌خواستم

باده خورم خواستم بابت سیمین ذقن [۲۲۸].

هاتف غیبم [۲۲۹] ندا کرد سحر بر ملا

کای به بلا مبتلا وی به عنا ممتحن

چند می‌ارغون می‌خوری با ارغنون

عود انابت بساز چنگ مذلت مزن

خیز که شد قافله ساخته کن راحله

زاد و شتر حوصله از کرم ذوالمنن

گفتمش ای مرد راز در خور راه عجاز [۲۳۰].

بسته جهازش تباز پر کره و پر شکن

باره‌ای دارم روان خار خوری [۲۳۱] خاردان

آبکش حج حران گشته چران در تجن

زاین شتری [۲۳۲] خوشروی بال پل [۲۳۳] پهلوی

رفته شبی از حدی تا به حجاز از یمن

بارکتی چون براق گشته در این ره یراق

بوده شبی تا عراق تاختنش [۲۳۴] تاختن

ترکی زنگی کله کاکل و دم سنبله

برده به حج قافله بی‌کسل و بی شجن

قله‌ی [۲۳۵] روی قطره خنک فیل پی‌رخش لنگ

یلدل دلدل شلنگ کرکتکی گرگ تن

سکن گه سیل ابر دل تنک لب سطبر

کم خور بسیار صبر در سفر و در سکن

تندرو تیز کام تلخ تک و خوش خرام

روز به چین در کنام شب به عدن [۲۳۶] در عطن

خار خوری [۲۳۷] نینه کف خار جری گل علف

نی شقف سینه دف برق غب برق زن

لاله سری دم فرنگ از همه پیکان جنگ [۲۳۸].

برده کرو در شلنگ در روش و تاختن

شب همه شب نوشخوار کرده چو گل توشخوار

خاره به زانوش خار [۲۳۹] درگه زانو زدن

پره وره کوه و در، پی سپرش خشک و تر

روز و شب از بحر و بر آبکش و خار کن

نرم کف و سم درشت کرده عجین گل به مشت

وز کتف پشته پشت تل کفل که کهن

ابر دوان بر قلل ببر بیان در وحل

روز و شب از دشت و تل شوره خور و خوار کن [۲۴۰].

بسته خطب چرخش از قوس و قزح بر جهاز

و از عقبش بسته تنگ منطقه بر خویشتن

ز اطلس چرخش پلاس بافته دست قضا

وز شب و روزش قدر تافته زرین رسن

برده که از خرمنش مه زره کهکشان

و اختر بندانه داد مهرش ازین نه لگن

باره‌ی داری [۲۴۱] چنین [۲۴۲] گفت روان برنشین

چند نشینی حزین بر در بیت الحزن

عزم چو کردم به حج گفت مکم فکر کج

به ز حجت صد درج سده صدر زمن

سده سلطان رضا کعبه عز و علا

گوهر موسی رضا، جان [۲۴۳] و دل بو الحسن

[صفحه ۵۳۴]

عابد عسکر هدی مهدی باقر ندی [۲۴۴].

جعفر صادق نوی موسی راسخ بسن [۲۴۵].

بوده ز فطرت [۲۴۶] تقی گوهر پاکش نقی

کشته بدین چون علی مالع لات و وثن

قبله‌ی ملک و ملل قدوه‌ی دین و دول

مبطل لات و هبل عالم سر و علن

هود همایون [۲۴۷] رکاب نوح سکندر جناب

خضر مسیحا مآب موسی هارون فطن

لوط سلیمان جلال یونس یوسف جمال [۲۴۸].

یوشع داود فال [۲۴۹] صالح یحیی اجن

آدم صفوت جلیل احمد خلقت جمیل

خالد خلت خلیل هابل قابل سخن

شمس ضحی در ضیا نجم سما در علا

ابر عطا در حیا [۲۵۰] بدر دجا در اطن [۲۵۱].

روح معلای او عامل علم و عمل

نفس مزکای او فاعل فرض و سنن

ای ز جلال تو قدر یافته شرع نبی

وی ز کمال تو نقص یافته دین شمن

ملک کیانرا کنف تاج شهانرا شرف

جسم تو جانرا شرف بوده جهانت بدن

نعل سم مرکبت تاج سر فرقدان

کرده ره مرکبت سرمه‌ی چشم پرن

سهم ترا در مصاف صدر مخالف هدف

سیف ترا در مصاف قلب منافق مسن

گور حسودت جحیم شرب عدویت حمیم

خوردن ضدت ز قوم پوشش خصمت کفن

از کرم [۲۵۲] تو امان کرده سؤال نعیم

گشته ز جودت عقیم ام و لم و لاولن

یم ز یمین تو برد گوهر عمان به کیل

کان ز یسار تو داد لعل بدخشان به من

دولت [۲۵۳] و اقبالم از، حب علی و نبی است [۲۵۴].

حشمت [۲۵۵] آمالم از مهر حسین و حسن

مائده‌ی مولوی یافته سودائیا

تره مجو چون خسان از پی سلوی و من

تاز مقارن بعید هست ز بهرام مهر

تا ز مقابل بود باز بران مقترن

داعی آل عبا باد بعید از عنا

حاسد قدر رضا باد قرین محن

باد موالیش را ملجا و منجا [۲۵۶] جنان

باد اعادیش را مسکن و مأوی سجن

فاتحه‌ای التماس می‌کنم از مؤمنان

از دهن خاص و عام خاصه در این انجمن

آنکه به اخلاصم [۲۵۷] این فاتحه خواند به صدق

فتح به رویش کناد باب جنان ذوالمنن

[صفحه ۵۳۵]

جواب قصیده‌ی بال مرصع ابن حسام

جواب بال مرصع از گفته ابن حسام در منقبت اسدالله الغالب.

بسم الله الرحمن الرحیم

اطلس رومی برید ترک چون گل [۲۵۸] پیرهن

حله‌ی زربفت بافت گلرخ خان ختن

تازه‌ی زر فام ازو ترک خطا جامه بافت

رشته‌ی زرتاب ازو ماه ختن پرده تن

لعبت آتش فروز ز آتش خور بر فروخت

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

شب ز شبستان گریخت عقد ثریا گسیخت

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

جوهری خور گشود قفل ز صندوق زر

جزع یمانی نمود همچو عقیق از یمن

مهره‌ی زرین ربود مغربی تیره روز

قلعه‌ی سنگین گرفت خاوری تیغ زن

چون گل سرخ از تتق روی نمود از افق

نرگس و نسرین بریخت همچو ثمار از فتن

بال ملمع گشاد طوطی طاووس پر

باز ستاند آشیان باز سپید از زغن

شعری شعری درید بر بدن چرخ روز

چرخی والا نمود مهر شمایل فکن

کوه به سر بر نهاد افسر کاووس کی

زال به دستان گرفت پنجه‌ی زرین مجن

شید چو شیده نمود مغفر افراسیاب

نیزه‌ی زرین شکست زیر سپر گستهن

تیغ کشان آفتاب طشت مرصع به دست

خون سیاووش کی گشته در آن موج زن

مهر چون زرین سپر تیغ کشید از کمر

همچو سر زال زر شسته به خوناب تن

صبح، گله گوشه‌ای خسروکی برکشید

شام ببرد از جهان چتر سیاه پشن

مهر چو یوسف به کنج جلوه کنان با ترنج

مه چو زلیخا رسن بر سر چاه ذقن

صبح شده انوری [۲۵۹] بسته به صنعتگری

بر درم خاوری منقبت بو الحسن

شیر ولایت پناه شاه ملایک سپاه

نصرت دین اله [۲۶۰] فخر زمین و زمن

مایه‌ی دین و دول پایه‌ی علم و عمل

ماحی کفر و ضلل حامی فرض و سنن

ناصب رایات حق شارح آیات غیب

دافع شرک و شرر قامع ظلم و فتن

قایمه‌ی تیغ او قایم دین رسول

سایه‌ی شمشیر او برق سهیل یمن

بازوی گرد افکنش کرده به شمشیر، دور

از حرم محترم هم وثنی هم وثن

خاک سم مرکب قنبر او را ز قدر

بر نفخات دم عنبر سارا منن

دیده‌ی بینای او ناظر اسرار غیب

سینه‌ی دانای او کاشف سر و علن

[صفحه ۵۳۶]

برده ز رخسار دین شکل محالات ریب

شسته ز لوح یقین نقش خیالات ظن

دامنش آور به دست دست من و دامنش

بر شکن از غیر او در گذر از لاولن

مهره‌ی مهرش بجوی مهره ببردی ز مهر

آن که نه با مهر اوست مهر کنندش دهن

مهره‌ی زرین کشید مار سیه در دهن

مهر سلیمان فتاد در گلوی اهرمن

شام چو مجنون کشید نقش جنون بر سواد

لیل چو لیلی گشود طره‌ی عنبر شکن

تاختن آورد زنگ بر سر دارای روم

راه نشد توسنش تاختن از تاختن

چرخ مشعبد ببست آینه بر روی آب

شمع مشعشع نهاد در دل نیلی لگن

گنبد پیروزه کار پر صنم گلعذار

گشته ز رنگ و نگار بتکده‌ی برهمن [۲۶۱].

گاو سیه پیسه پوست همچو درفش کیان

شیر پلنگینه پوش بر صفت پیلتن

ای که نشد باورت الفت اضدادیین

بره و شیر ژیان آبخور از یک عطن

تا که برآید ز چاه یوسف مه روی مهر

در خم دلو فلک کشته مجرد رسن

در دو رباط کهن در دویم و در یکم

ماه مشاغل فروز تیر قلم زن چو من

شاهد عذرا عذار از پی بزم طرب

بر دف مه می‌سرود نغمه‌ی تن به تن

رابعه‌ی چرخ کرد کشور رابع تهی

در افق قیروان ساخت محل سکن

در کف مریخ بست زهره به مشاطگی

از کف سیمین خویش حجله پنجم ذقن

مشتری انگشتری کرد در انگشت جاه

و زره تمکین خویش کشته مکین در مکن

میکده‌ی بزم شاه در شفق سرخ خام [۲۶۲].

بتکده‌ی چرخ را هندوی تازی سمن

گشته سپهر برین آبله چشم از سها

چرخ کواکب سکار [۲۶۳] آبله روی از پرن

سطح ثوابت مثال مخزن عقد لآل [۲۶۴].

بحر جواهر مآل معدن در عدن

صیرفی نیرین زینت شب را زده

بر درم آفتاب سکه‌ی لاتعجلن

گلشن نیلوفری رفرف او عبقری

دایره‌ی اخضری بر گل بر نسترن

صحن فلک پر [۲۶۵] درم همچو ریاض ارم

راست چو باغ بهار پر سمن و یاسمن

باد سحر خیز بین گشته چمان بر چمن

بر کمر کوه و دشت لاله دمان بر دمن

بر صحف گل نکاشت ورد سحرگاه را

نغمه‌ای از زیر و بم بلبل دا و دفن

غنچه تبسم کنان در تتق اخضری

مرغ ترنم زنان [۲۶۶] بر سر شاخ از حزن

همچو سر زلف یار کرده پریشان به باغ

جلوه‌ی باد بهار سوسن سرو سمن

مهد شقایق نگر [۲۶۷] خوابگه ضمیران

سایه‌ی سرو سهی بزمگه نارون

ساغر زر بر کف نرگس رعنا نگر

در قدح لاله بین ریخته دردی دن

[صفحه ۵۳۷]

مفرش خوشبوی را زلف صبا فرش روب

خطه‌ی کل روبرا [۲۶۸] میغ هوا آب زن

بسکه جواهر فشاند [۲۶۹] ابر بر اطراف باغ

فیض سحابی شکست در ثمین را ثمن

در رخ زیبای گل ماه عرب را ببین

و زدم ریحان شنو بوی اویس قرن

پیرهن گل نگر چاک [۲۷۰] ز دست صبا

لاله به خون غرقه بین همچو شهیدان کفن

شسته به خوناب ناب کسوت آل حسین

داده به الماس رنگ خلعت سبز حسن

زان دو یکی را جگر سفته چو الماس کین

وان دگر از خون خضاب جعد مسلسل رسن

سرو روان بتول بر چمن افتاده پست [۲۷۱].

چشم چراغ رسول کشته به زهر عفن

از غم این غیم را غرغره در حنجره

وز غم آن برق را آتش دل شعله زن

لاله این دل بتاب از جگر سوخته

نرگس آن نیم خواب از بدن ممتحن

این شده در کربلا کشته به کرب و بلا

وان به مقام رضا رخت کشان از وطن

هر دو به روز بلا داده رضا بر قضا

ورد زبان آیه‌ای اذهب عنا الحزن

آه که با این چه ساخت ظلم خوارج به تیغ

داد که با آن چه کرد حیله‌ی دستان زن

تا چه ستم‌ها رسید بر گل نسرین ز خار

تا چه جفاها کشید نسترن از نسترن

این ز مهش نقطه‌ای و آن ز رخش لمعه‌ای [۲۷۲].

دایره‌ی آفتاب نایره‌ی [۲۷۳] نیرن

نعل کمیت یکی قرطه‌ی گوشی سپهر

خاک در آن یکی [۲۷۴] تاج سر فرقدن

سلسله‌ی موی این عروه‌ی وثقای صبح [۲۷۵].

شعشه‌ی روی آن شمع دل انجمن

بر گل رویان این سنبل تر لاله پوش

بر قد رعنای آن طره حمایل فکن

رایحه‌ی باد صبح از در این خاشه روب

مروحه‌ی زلف حور [۲۷۶] در خور آن باد زن

منطق «ابن حسام» در چمن نعتشان

بلبل دستان سرای طوطی شکر شکن

این سخن ترکه داد آب روان را روان

گر به خراسان برند یا به عراق این سخن [۲۷۷].

روضه‌ی خواجو کند بر سخنم آفرین

فخر خراسان دهد ملك معانی به من

[صفحه ۵۳۸]

جواب بال مرصع مولانا انوری

قصیده‌ی جواب بال مرصرع من کلام انوری فی منقبة علی بن موسی الرضا (ع).

بسم الله الرحمن الرحیم

صبح زر افشان چو دید درج عقیق ثمن

ریخت ز صندوق چرخ شده‌ی در عدن

شاه سریر آبنوس داد به دست عروس

حله‌ی پرسند روس بر سر تخت ختن

ققنوس آتش نشین کرد به حکمت به بین

در قفس آتشین همچو سمندر وطن [۲۷۸].

صبح چو برقع گشود جام مرصع به کف

ریخت می لعل رنگ شیشه‌ی سبز از دهن

کاسه‌ی زر حل گرفت خطایی کشید

بر ورق لاجورد نقش کش سیمتن

لاله‌ی احمر شکفت در چمن آسمان

ریخت ز باغ سپهر برگ گل نسترن

خسرو انجم عسس شیر مرصع جرس

قمری زرین قفس لعبت سیمین بدن

کرد مرصع سریر بافت لباس حریر

گشت به صبح منیر برق صفت شعله زن

چونکه چو غواص گشت بهر [۲۷۹] مزین صدف

بر لب دریای نور چاك زده پیرهن

باز سفید [۲۸۰] سحر همدم سیمرغ صبح

روی افق زرفشان کرده به یک دم زدن

مهر چو زر رشته تافت مسطر کلرنگ بست

صفحه‌ی مه خط کشید کاتب یاقوت فن

خشت زر آفتاب چونکه فتاد اندر آب

مشعله‌ی ماهتاب تافت به فرق دمن

ثور ثریا نما یافته از زهره نور

بسته از آن بر گلو مهره ز عقد پرن

قافله‌ی زنگبار در ره چین مشکبار

عنبر اشعب زبار ریخته هر سو به من

رومی سندس لباس رفته بملک حبش

زنگی قندز قبا گشته بدو مقترن [۲۸۱].

در چمن سبز فام گل ز کواکب شکفت

خوشه‌ی پروین بریخت نسترن آن چمن [۲۸۲].

شب شده عنبر نسیم چرخ پر از درج سیم

دهر چون باغ نعیم جلوه کنان مرد و زن

من به خیال سفر مانده که ناگه ز غیب

داد به من ناقه‌ی همت ویس قرن

نرم روی [۲۸۳] چون صبا برده سبق از خیال

تیز دوی همچو برق کوه برو دشت کن

بختی انجم درای [۲۸۴] ابر دم بادپای [۲۸۵].

گرگ روی گرگ رای کورتک پیل تن

[صفحه ۵۳۹]

ناقه‌ی زرین زمام مجی [۲۸۶] جمازه کام

وحشی صحرا کنام مشرقی کوه کن

ترکی کافور کف رفته مهارش ز کف

داده زمین را ز کف آینه [۲۸۷] در تاختن

آب چکان آتشی یاد عنان سرکشی

خاک نشین که وشی شسته لبان از لبن

دلدل اندیشه رو کم خور و بسیار دو

برده ز گردون کرد رسته ز قید رسن

هست به هنگام جنگ حمله کنان چون نهنگ

پشت سپهرش النگ روی زمینش کرن

خورده [۲۸۸] ز آرام سیر رفته به هر سو دلیر

کرده غرینش [۲۸۹] چو شیر برده دل از کرگدن

من شده با او بکشت هر پی‌اش از روی دشت

چون طبق نور گشت بهر تماشای من

من سپر انداختم هر طرفی تاختم

وز پی او ساختم نان ره خویشتن

عاقبت آن تیز کام راه خراسان گرفت

برد مرا سوی طوس نزد امام زمن

ماه دیار عرب شاه خراسان علی

مظهر صوم و صلوهٔ منبع فرض و سنن

شاه ولایت پناه پرتو نور آله

خسرو انجم سپاه نقد حسین و حسن

گوهر موسی صدف وارث شاه نجف

بحر کمال و شرف کاشف سر و علن

آدم یوسف جمال شیث سلیمان مثال

نوح محمد خصال یونس عیسی سخن

بود چو نامش رضا داد [۲۹۰] رضا بر قضا

گشت شهید از جفا بر در بیت الحزن

تخت خراسان گرفت از کرم ذوالجلال

کوی ولایت ربود از نظر ذوالمنن

ذهن من از ذکر او بلبل دستان سرای

طبع من از مدح او طوطی شکر شکن

دانه‌ی اشکی که ریخت دیده‌ی زوار او

هست چو در ثمین در دو جهان بی‌ثمن

هر که زاعدای او خواسته خلق [۲۹۱] نکو

میوه طلب کرده او از شجر نارون

نی که ز دندان مار خواسته آب حیات

یا طلبیده گلاب از عرق اهرمن

یا که ز سنگ سیاه قیمت یاقوت جست

نی که ز خار خسک جسته گل نسترن

ای شه جنت مکان تخت ترا جبرئیل

سوی فرادیس قدس برده ز دار المحن

ملک ملک ملک تو شارح گل کلک تو

آمده در سلک تو خلق به خلق حسن

مهر تو دارد تمام نیر روشن ضمیر

خلق تو دارد مدام زهره‌ی سیمین ذقن

آن که ترا زهر داد زهره‌ی زهرا شکافت

زهره‌ی زهرش سیاه گشت چو پر ذقن [۲۹۲].

تا به ابد لاجرم از حسد [۲۹۳] و جهل خویش

قعر جهنم گرفت آن سگ آتش کفن

هر که اباصلت وار روی به سوی تو کرد

چهره‌ی او شد سفید در دو جهان چون سمن

تا به صفا هر صباح [۲۹۴] صبح چو روشن گران

از رخ گردون برد زنگ به زرین سفن

آینه‌ی «انوری» بارز انوار تو

رق آفتاب مشعل هر انجمن

[صفحه ۵۴۰]

جواب بال مرصع مولانا هلالی

قصیده جواب بال مرصع من کلام هلالی فی منقبهٔ امام حسن بن علی (ع).

بسم الله الرحمن الرحیم

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن

جیب مرقع درید شاهد گل پیرهن

ساغر سیمین شکست ساقی زرین قدح

پیکر پروانه سوخت شمع زمرد لگن [۲۹۵].

آتش موسی گرفت [۲۹۶] در کمر کوهسار

شعله به گردون رساند [۲۹۷] آه دل کوهکن

حضرت خضر فلک خلعت خضرا گرفت [۲۹۸].

یافت به عمر دراز چشمه‌ی ظلمت وطن

بیضه زرین نهاد طایر مشکین جناح

جلوه‌ی طاوس کرد، طوطی شکر شکن [۲۹۹].

شمع فلک را نشاند شعشعه‌ی آفتاب

شعله در انجم فکند مشعل آن انجمن [۳۰۰].

ارقم [۳۰۱] طاق فلک شمع جهان تاب را

تیغ زبان تیز کرد گرم شد اندر سخن

شعبده باز سپهر ز آتش پنهان مهر

بر صفت اژدها ریخت شرر از دهن [۳۰۲].

خاتم زرینه داد دست سلیمان پناه

صبح به صحرا فتاد از بغل اهرمن [۳۰۳].

گفت: فلک: نیست این، بلکه در ایوان عرش

چتر سعادت زدند بهر حسین و حسن

آن دو شریف حرم آن دو جهان کرم

آن دو امام زمین آن دو امین زمان [۳۰۴].

مهر و مه روز و شب لعل و در و بحر و کان

سرو و گل و آب و گل جان و دل [۳۰۵] مرد و زن [۳۰۶].

هر دو بر اوج کمال چون مه و مهر سپهر [۳۰۷].

هر دو به باغ جمال چون سمن و یاسمن

هر دو شه یک بساط، هر دو مه [۳۰۸] یک فلک

هر دو در [۳۰۹] یک صدف، هر دو گل یک چمن

شیفته‌ی باغ آن غنچه‌ی خضرا لباس

سوخته‌ی داغ این لاله‌ی خونین کفن

سر علم عهد آن بیضه‌ی بیضا فروغ

مهره‌کش مهد این زهره‌ی زهرا بدن [۳۱۰].

بنده‌ی هندوی آن افسر [۳۱۱] ترک و خطا

صید سگ کوی این آهوی دشت ختن

والد ایشان قریش، مولد ایشان حجاز

منبع ایشان فرات، معدن ایشان عدن

ناقه‌ی ایشان حلیم، چون دل [۳۱۲] سلمی سلیم

مهره‌ی دل در مهار، رشته‌ی جان در رسن

خار خور و بارکش، نرم رو و سخت کوش

گرگر رو و شیر گیر، کرگدن و پیل [۳۱۳] تن

[صفحه ۵۴۱]

لعل طراز جلش حضرت سلمان فارس

شانه‌کش کاکلش خدمت ویس قرن

زهره جبینان ظهور کرده ز کوهان او

همچو طلوع سهیل از سر کوه [۳۱۴] یمن

صحن چراگاه او خاک رفیعی [۳۱۵]، که هست

خار و خس آن زمین رشک گل نسترن

کاش! ز خاک هرات بر لب آب فرات

بختی بخت افکند رخت من و بخت من

یا فکند بر سرم سایه همای حجاز

تا شود این استخوان طعمه‌ی زاغ و زغن [۳۱۶].

ماه [۳۱۷] جمال حسن [۳۱۸] گفت کمال حسین

نظم «هلالی» گرفت حسن کلام حسن

ای دو شفای قلوب، ای دو علاج صدور

عرضه کنم بر شما درد دل خویشتن [۳۱۹].

رفته فروغ بصر، مرده چراغ نظر

کرده دلم را حزین گوشه‌ی بیت الحزن

چشم و چراغ منید [۳۲۰] گر نظری افکنید [۳۲۱].

باز شود این چراغ در نظرم شعله زن

چند بود در بلا، خاطر من مبتلا؟

چند بود در محن، سینه‌ی من ممتحن؟

نفس دغل از درون گام نه و دام نه

دیو دنی از برون راهزن و [۳۲۲] چاه کن

رشته‌ی جان تاب زد، آتش دل سرکشید

شمع صفت سوختم، مردم ازین سوختن

برفکنم جامه را، در شکنم خامه را

ختم کنم بر دعا، مهر نهم بر دهن [۳۲۳].

ظل شما بسته‌ام [۳۲۴] نور شما برده‌ام [۳۲۵].

تا فکند ظل و نور بر دل و [۳۲۶] جانم علن [۳۲۷].

جان شما غرق نور، نور شما در حضور [۳۲۸].

تافتد از ابر فیض سایه بخار و سمن [۳۲۹].

[صفحه ۵۴۲]

جواب قصیده بال مرصع ملا شوقی نراقی

اشاره

قصیده‌ی جواب بال مرصع من کلام ملا شوقی فی منقبهٔ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام).

بسم الله الرحمن الرحیم

مشعل گیتی فروز صبح چو شد شعله زن

داد جهان را فروغ شمع مقرنس لگن

رایت سلطان مهر گشت ز مشرق بلند

خیمه بگردون کشید شاه فلک انجمن

تاج مرصع نهاد خسرو خاور بسر

حله‌ی زربفت کرد زیب طراز بدن

خیمه‌ی زنگاری نه فلک لاجورد

گشت سرا پرده‌ی رومی زنگی شکن

تر زر افشان قبا بست کمربند زر

اطلس خارا برید زنگی چکین چکن

جامه‌ی خاقان صبح گشت چو دیبای [۳۳۰] چین

کند سپه‌دار [۳۳۱] شام مخمل مشکین ز تن

یوسف مهر از چه شرق چو سر بر کشید

بافت زلیخای عزب زلف سیه [۳۳۲] چون رسن

گشت چو پرچم نما بیرق [۳۳۳] دارای روم

پادشه مغربی رعشه فتادش بتن

خیمه ز ملک حبش کند شه زنگبار

ترک خطا بار گه زد به دیار ختن

باز سفید [۳۳۴] از شعف گشت چون طاووس باغ

زاغ سیه بال و پر رفت ز طرف چمن

شید چو شیده [۳۳۵] کشید بر رخ ایام تیغ

شحنه‌ی انجم حشم کرد فرار از وطن

جوشن دستان دهر کرد به بر زال چرخ

مغفر افراسیاب زد به سر خود پشن

شرقی رستم شکوه تاخت به میدان چون زال

رفت چو افراسیاب غربی شوکت پشن

کرد چو کاوس شمس راست درفش شعاع

پور پشنگ قمر گشت زجا ریشه کن

نیزه‌ی هندوی شب نوک سنانش شکست

مهر چو در پیش داشت قبه‌ی زرین مجن

گشت به صد اشتیاق فارس خنک سپهر

خسرو گردون نورد کرم فرس تاختن

تا چو رسد بر در شاه نشین نجف

روضه‌ی شیر خدا فخر زمین و زمن

بهر شرف خویش [۳۳۶] را افکند از آسمان

بر قدم خادم بارگه‌ی [۳۳۷] بو الحسن

مهر سپهر شرف خسرو ملک نجف

گوهر کعبه صدف کون و مکان انن [۳۳۸].

یکه سوار عرب اعلم عالی نصب

جلوه ده روز و شب ساقی کوثر عطن

ابن‌عم مصطفی لنگر ارض و سما

والی ملک خدا حاکم فرض و سنن

شاه ملایک سپاه مظهر ذات اله

دین نبی را پناه از مدد ذوالمنن

از صدف کعبه شد همچو گهر چون پدید [۳۳۹].

زهره درآمد به چرخ از شعف اندر زفن

[صفحه ۵۴۳]

مشتری از خرمی چنگک نفس ساز کرد

از ته دل برکشید ناله‌ی داد و دفن

بار بد از شوق او پیش نکیسا نشست

گشت یکی نغمه سنج وان دگری عود زن

نعره‌ی کوس نشاط رفت به چرخ بلند

چون به ظهور آمد آن سرور لشکر شکن

جامه سیه همچو شام از غم بت خانه شد

زانکه تهی گشته از در ثمین چون عدن [۳۴۰].

در بلد اهل دین رفت کله بر هوا

وز ره اقبال شد پیر و جوان در ارن

گشت پریشان چو زلف خاطر اهل نفاق

لرزه و عجر اوفتاد بر وثنی و وثن

شبنم [۳۴۱] شادی گشود دیده نرگس ز خواب

بزمگه [۳۴۲] عیش شد سایه‌ی [۳۴۳] سرو و سمن

گشت بت و بتکده منبر و مسجد ز فیض

دشت خس و خار شد باغ گل و نارون

از شرف و دولت شیر جهان آفرین

قبله‌ی ارباب دین باب حسین و حسن

افسر یاسین [۳۴۴] به سر خلعت طه به بر

احمد مختار رای جان نشین و ختن

در حرم کبریا محرم راز خدا

شوهر خیر النساء دادرس اندر جنن [۳۴۵].

والی والا گهر باب شبیر و شبر

آن که ز ایمان خبر داده به وجه حسن

حیدر دلدل سوار صف شکن کارزار

قدرت پروردگار قاطع ظلم و فتن

راهبر انبیا پیشرو اولیا

تاجور هل اتی واقف سر و علن

اعظم عزت مآب شافع یوم الحساب

ملجأ دین بو تراب ذوالکرم و ذوالقمن [۳۴۶].

عالی اعلی علی حضرت حق را ولی

مهر ز نورش جلی خصم ز خوفش عنن

آن که دو انگشت او قلعه‌ی خیبر گرفت

کند درش را به یک چشم به هم بر زدن

صفدر روز مصاف معرکه بر هم شکاف

پادشه ملک قاف اشجع و شمشیر زن

غیر علی کار کیست در صف میدان رزم

مرحب و مرکب به یک ضرب دو شق ساختن [۳۴۷].

وارث علم نبی نایب شرع و وصی

ز آینه‌ی دین زدا زنگ ملال و فرن [۳۴۸].

مرشد روح الامین هادی راه یقین

فارس میدان دین گردن کفار زن

نقش صور چون کشید خامه نقاش صنع

کفو علی نافرید غیر نبی در طین [۳۴۹].

شکل مه نو بود نقش سم دلدلش

در حرم قرب دوست نکته سرای سخن

دست یدالله او تیغ دو سر چون کشید

در صف کین ریخت چون برگ خزان سر ز تن

از دم شمشیر او هر که نتابید رو

گشت هم آغوش خاک روسیه و بیکفن

نشتر تیغش اگر بر رگ شریان رسد

عرصه میدان شود همچو عقیق یمن

دیده‌ی گردون ندید [۳۵۰] شاهسواری چو او

یکتنه در روز رزم خصم کش و صف شکن

تیغ دو سر آخته بر [۳۵۱] صف کین تاخته

کار عدو ساخته همچو هز بر دمن

[صفحه ۵۴۴]

زینت کتف رسول مهر نبوت طراز

از در و بام حرم بت فکن [۳۵۲] و بت شکن

آن که چو در روز رزم تیغ کشد از نیام

رستم دستان شود در صف میدان اسن [۳۵۳].

ذات مبرای او هست ز نقصان بری

ذکر دل آرای او شهد زبان و دهن

اختر ناهید چون کرد به بامش نزول

در فلک از آن نشاط گشت مشعف پرن

درج لبش در بیان چون گهر افشان شود

در دل یم [۳۵۴] بشکند در ثمین [۳۵۵] را ثمن

بر [۳۵۶] چمن خشک اگر سایه‌ی لطف افکند

سبز شود گلبن سرخ گل و یاسمن

آتش تیغش اگر شعله زند از غضب

توده‌ی خاکستری می‌شود این نه چمن

هر که بدل مهر او نقش نموده نکو

خلعت «لاتقنطوا» کرده چو خفتان به تن

هر که بود [۳۵۷] دشمنش وای بر احوال او

بایدش اندر سقر تا به ابد سوختن

داده محبان او در چمن باغ خلد

از سر انگشت عیش طرف کله را شکن

گر به یقین پیرو شیر خدایی مترس

کاتش دوزخ [۳۵۸] ترا برنکشد در دهن

روز جزا بر علی عفو کند جرم ما

آن که بود [۳۵۹] قلزم مرحمتش موج زن

زانکه خدلی جهان بهر محبان او

کرده به جنت عطا چشمه‌ی سلوی و من

یک طرفی سلسبیل یک طرفی زنجبیل

یک طرفی انگبین جانب دیگر لبن

آن که به یک مشت خاک چون گل آدم سرشت

خلعت هستی فکند از ره لطفش بتن

در صف روز جزا کی کندت ناامید

دار دلت را قوی بر کرم ذوالمنن

خجلت عریانیت کی به قیامت دهد

آن که عطایش به خار داده ز گل پیرهن

هر که محب علیست داورش از عاطفت

قصر بهشت برین می‌کند او را وطن

گرچه به انگشت کرد عاریه انگشتری

تخت سلیمان نشد تکیه گه اهرمن

صاحب منبر علیست ساقی کوثر علی است

شافع محشر علیست اوست امام زمن

روضه‌ی او را مگو عرش که منکوب اوست

سطح حضیضش بود عرش برین را قرن

عرش به آن ارتفاع کرسی بنای اوست

درگه [۳۶۰] عالی او بسکه فتاده رزن

قبه زرین آن روضه‌ی عرش آستان

تاج سر آسمان سایه‌ی به جنت فکن

عرش به تعظیم آن روضه بود در سجود

خاک درش را کشد بهر شرف بر غفن [۳۶۱].

در حرمش کشته از کثرت عام ملک

مسکن نه آسمان ته در یک کفش کن

بر در قصرش کلیم [۳۶۲] بر صفت پاسبان

منتظر استاده [۳۶۳] از بهر شرف یافتن

حضرت روح الأمین از مژه جاروب کش

زانکه مبادا شود صحن و سرایش درن

شمع شبستان آن روضه بود مهر و مه

چهره برافروخته از پی افروختن

[صفحه ۵۴۵]

نعل سم دلدلش قرطه کروبیان

خاک در روضه‌اش سرمه‌ی چشم زمن

قصر رفیع فلک از پی کسب شرف

روی نهاده به خاک بر در او بوسه زن

رتبه‌ی رفعت چو وام از در او کرده عرش

حلقه‌ی گوشش بود در حرم او رهن

و هم خیالات کی از ره ادراک بر

کهنه [۳۶۴] کمالش رسد نبودش این ممتکن

شیر خدا را کسی مرتبه نشناخته

غیر خدا قدر او کس نتواند اذن

دامن او را مده از کف اگر عاقلی

پیش سواد نظر پرده‌ی عفلت متن

شمه‌ای از شرح روز گفته شد و مدح شه

مطلعی از بهر شب گشت مزید سخن

مطلع

رفت چو ازطرف باغ طایر طاووس تن

گشت تفرج کنان زاغ به صحن چمن

پرده‌ی فانوس مهر سوخت به رنگ کتان

شمع شرر با رمه گشت چو پرتو فکن

طوطی بیضا چو شد در قفس باختر

پر زد و افشان نمود چتر سیه را زغن

طره‌ی مشکین گشود لیل چو لیلی زهم

شام چو مجنون نمود مشق جنون را پهن

شد چو فلک قیرگون شیر نیستان دهر

گشت پلنگینه پوش بر نهج تهمتن

آینه‌ی زر فکار [۳۶۵] غالیه سان گشت تار

شاهد شب چون نمود چهره‌ی نیلی ذقن

مهوش مشکین نقاب بست ره آفتاب

شد چو نهان در حجاب گلرخ سیمین بدن

هر طرف آمد خفاش بر صفت عنکبوت

شد ز نخ تیره تاب دایره را پرده تن

نه چمن اخضری پر گل [۳۶۶] نیلوفری

دایره‌ی عبقری گلشن پر نسترن

مزرع سبز فلک همچو ریاض ارم

هر طرفی جلوه‌گر سرو و گل [۳۶۷] یاسمن

در طرف لاله زار باد سحر مشکبار

از گل و سنبل شنو بوی اویس قرن

در چمن آمد به شور بلبل دستان سرا

زنگ زدود از دل [۳۶۸] طوطی شکر شکن

بیخت هب بستان شمال مشک تتاری بکیل

ریخت به گلشن نسیم عنبر سارا به من

سرخ چو لاله شفق گشته به خون حسین

کرده ببر آسمان خلعت سبز حسن

تشنه‌ی لب این کشته‌ی خنجر الماس کین

با دل زار آن هلاک کشته به زهر عفن

صبح ز اندوهشان چاک گریبان شده

شما علم [۳۶۹] را سیه کرده ازین ممتحن

گشته ز هجران این چشم کواکب سفید

و ز الم آن شده خون جگر فرقدن

زهره ز اندوه این زلف بریده به تیغ

مشتری از بهر آن صفحه‌ی رخسار کن

مه ز غریبی این شد به شبستان غم

از غم آن خور درید جامه‌ی زرین به تن

خنجر بهرام شد سینه شکاف حمل

کلک عطارد نوشت سر خط مشق شجن

از الم و درد این چشم سها گشت کور

شد ز غم آن دگر آه ملک پر عثن [۳۷۰].

[صفحه ۵۴۶]

بار غم این نمود قامت افلاک خم

ز آه دل آن [۳۷۱] بسوخت خرمن چرخ کهن

جامه‌ی غم زد به نیل از الم این مسیح

حضرت ادریس شد از غم آن سینه زن

از الم این و آن رفت به زندان غم

یوسف و یعقوب شد ساکن بیت الحزن

آه که با این چه کرد حادثه‌ی کربلا

داد که با آن چه [۳۷۲] باخت مهره‌ی شطرنج زن

یک دو سه بیتی مرا پند مناسب فتاد

تا بپذیرد مگر [۳۷۳] عارف صاحب سخن

حرص جهان تا به کی سعی طلب تا به چند

بازگشا دیده‌ی ذهن و ذکا و بتن [۳۷۴].

یک نظر بینشی جانب افلاک کن

یک نگه عبرتی بر سوی [۳۷۵] عالم فکن

عهد جهان را نگر پیک اجل را ببین

هر طرفی جلوه کن [۳۷۶] بگذر ازین ما و من

پادشهان جهان با همه نام و نشان

محو شده [۳۷۷] جمله از لوح خیالات ظن

خسرو کاؤس کی بسخر و افراسیاب

قیصر و خاقان چین زال و زر و نستهن [۳۷۸].

بهمن و اسفندیار بیژن [۳۷۹] و سام سوار

کسری و جمشید جم کیو قزل ارسلن [۳۸۰].

تیغ فکند و سپر عاقبت از پشت رخش

در تک چاه اجل گشت نگون پیلتن

دهشت بهرام گور بود اگر کور را

عاقبتش گور شد منزل و جا و سکن

رفت سکندر اگر [۳۸۱] از پی آب حیات

کرد سرانجام تلخ شربت مرگش دهن

رفت به باد فنا افسر گشتاسبی

تیر فلک کور کرد دیده‌ی روئین [۳۸۲] تن

بر ندهد نخل این باغ جهان خراب [۳۸۳].

بارکن از این رباط خیمه‌ی هستی مزن

گر طلبی جام جم صاف چو آینه باش

تا که در آن بنگری عکس رخ خویشتن

«شوقی» دلخسته را یک نظری کن شها

زانکه بغربت غریب مانده به دام محن

گشته ملول و حزین ای شه دنیا و دین

ساز خلاصش ز لطف از غم دیر کهن

گر سخنم را کمال بشنود و فخر راز

هر دو کنند آفرین بر من و اشعار من

بعد سی و پنج سال زاد پی یادگار

طبع چو فرزند این طفل عزیز سخن

[صفحه ۵۴۷]

جواب قصیده‌ی بال مرصع آقا معصوم قزوینی متخلص به «خاوری»

قصیده‌ی من کلام میرزا معصوم کاشی «خاوری» متخلص. فی منقبهٔ اسدالله الغالب علیه‌السلام.

بسم الله الرحمن الرحیم

خسرو خاور چو کند جوش زرین ز تن

گشت پلنگینه پوش شحنه‌ی دیر کهن

طایر زرین جناح [۳۸۴] رفت چو در آشیان

کرد به گلشن هجوم لشگر زاغ و زغن

یوسف یعقوب چرخ گشت به زندان اسیر

ماند زلیخای دهر اشک فشان از محن

تخت سلیمان مهر تکیه گه دیو شد

کرد حبش جای هر مسند شاه ختن

خسرو رومی نژاد گام [۳۸۵] به مغرب نهاد

زنگی ظلمت سرشت ساخت به گیتی وطن

خیمه‌ی زنگار کون کرد بپا هر طرف

انجم و بدرش و تدگاه کشانش رسن

گشت هویدا چو حور هر طرفی لعبتی

روی چو بدر منیر موی چو مشک ختن

باز زکام نهنگ یونس گلچهر رست

خاتم جم شد برون از گلوی اهرمن

از سوی مغرب رسید خسرو خاور زمین

تاج مرصع به سر خلعت زرین به تن

ثابت و سیاره راند باز خیبب بشام

از چه شب شد برون یوسف گل پیرهن

رسته ز زندان شما جسته ز دندان گرگ

شسته ز دریای نیل از تعب ره بدن

طوطی طوبی خرام باز رها شد ز دام

گشت فروزان ز چرخ شمع مقرنس لگن

زاغ شب تیره روی کرد چو طیران به شام

گشت [۳۸۶] همای صباح سایه به عالم فکن

روفت چو فراش صنع صحن افق از غبار

شست چو قصار صبح دامن چرخ از درن

رومی زرین درفش تاخت به نیلی حصار

آخته گلگون حسام تاخته بر اهرمن

جیش قضا هم رکاب خیل قدر هم عنان

رایت نصرت بلند فتح و ظفر مقترن

رستم زال سپهر رخش فلک زین نمود

از پی دیو سفید کرد ز کین تاختن

هندوی زنگی گرفت پیش ره انهزام

چون زدم پور زال جمله سپاه پشن

صیرفی چرخ پیر قفل دکان کرد باز

ریخت به فیروزه نطع حقه‌ی در عدن

لاله‌ی مخمور صبح کرد گران سر ز خواب

بلبل شوریده گشت نغمه‌سرا در چمن

باز سپهر آشیان یافت خلاصی ز قید

مشعل [۳۸۷] گیتی فروز شد ز افق شعله زن

جلوه کنان شد به کوه کبک چو طاووس مست

گشت خرامان به باغ طوطی شکر شکن

[صفحه ۵۴۸]

نرگس صحرای قدس دیده ز هم کرد باز

مرغ چمن برکشید نغمه به صوت حسن

یونس خاور نشست باز به فلک فلک

لیک کشیدش به دم ماهی مغرب عطن

یوسف گلچهر گشت باز به زندان مقیم

جبهه چو بیچاره [۳۸۸] زرد چهره شده چون لبن

ترک زره پوش روز کرد هزیمت به شام

لشکر زنگی نژاد کشت همه انجمن

شد ز نظر ناپدید باز چو عنقای مهر

زاغ سیه پر جناح کرد به گلشن پهن

هودج لیلای شام گشت هویدا دگر

اطلس چرخش حجاب لمعه‌ی بدرش پرن

حور وشان پی عدد [۳۸۹] ماهوشان پی شمار

پرده ز رخ کرده باز چون به چمن نسترن

طارم فیروزه رنگ شد چو ریاض جنان

گشت هویدا ز بس لعبت سیمین بدن

طره لیلای شب باز چو گیسوی حور

خورد گره بر گره گشت شکن بر شکن

زهره چو حور جنان ساز طرب کرده ساز

گشته نکیسا صفت نغمه کن و [۳۹۰] چنگ زن

خویشتن از قید دام ساخته ماهی رها

طایر نثری نوا دوخته بر باب زن

آخته بهرام یل خنجر خود بر حمل

چون به سر پور خویش دشنه ز کین تهمتن

شیر دژم را نگر کز طمع طعمه‌ای

از عقب ثور باز کرده چو افعی دهن

خسرو جوزا میان بسته چو طاووس کی

کرده کله کج ذراع چون یل تخت پشن

ذابحه چون ماه مصر گشته فروزان زدلو

جدی چو آهوی چین گشته پدید از عطن

کژدم پرکین و خشم ساخته قوس از ذنب

تا که زند تیر خویش بر جگر اهرمن

قبه‌ی فیروزه گشت رشک بهشت برین

نور فشان شد زمان عطر فشان شد زمن

حجله نشینان قدس گشته معطر دماغ

صومعه‌داران عرش آمده اندر ارن [۳۹۱].

در شب قدری چنین من ز هجوم الم

گشته چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن

لاله صفت داغدار غنچه نما تنگدل

لب به فغان [۳۹۲] متصل تن به بلا مفتنن

عقل حکیمی نژاد در عجب از کار دهر

گشته چو صورت خموش بسته ز حیرت دهن

مدرکه‌ی منطقی مانده در ایجاب و سلب

گاه مبرهن کلام گاه منافی سخن

کرده به صغری عتاب گفته به کبری هجا

گه به وسط منشزع گاه ابا خویشتن

ناطقه اندر شگفت حافظه اندر خیال

واهمه در فکر و وهم لامسه در شک و ظن

کرده گه اثبات نفی از نعم و از بلی

ساخته اثبات نفی گه به لم و لا و لن

کشته تفکر کنان گاه ز احوال کی

رفته بحیرت فرو گاه ز حال سهن

گشته جگر ز ابتهال چون نفس اژدها

دل شده از درد و داغ رنگ عقیق یمن

از حرکات فلک وز سکنات نجوم

غرقه‌ی دریای فکر حوت صفت کشته من

کز نهم املاک عقل پیک خرد در رسید

کی به ستم مبتلا کی به الم مرتهن

[صفحه ۵۴۹]

ساخته‌ای انزوا چند به محنت کده

گشته‌ای ساکن زحزن چند به بیت الحزن

خیز از این تیره خاک گام بنه بر سپهر

گیر در آنجا قرار ساز در اینجا وطن

خیل ملک را تمام آب مداد تو شهد

مرغ فلک را همه نقطه‌ی کلکت رزن

با من محنت نصیب [۳۹۳] از ره یاری چو او

کرد از این [۳۹۴] رو کلام گفت از ین ره سخن

خواستم از جا چو آه تند چو مرغ نظر

روی نهادم به چرخ زین وطن پر فتن

گام از نخستین زدم بر فلک هشتیمن

رنگ کعبیان قدس ساختم آنجا [۳۹۵] و کن

حور وشان بی‌شمار ماه وشان بی‌عدد

جمله شده مجتمع گشته همه انجمن

نوبت دیگر زدم پای به کاخ نهم

چون ز دل خستگان ناوک آه از محن

باز شدم ره نورد هر طرفی همچو گرد

گه به نشیب و فراز گه بورا و قفن

از همه‌ی لامکان پای نهادم برون

گشت ز صد ساله ره قصر رفیعی انن

از خرد نکته دان کیست نمودم سئوال

صاحب این قصر [۳۹۶] و چیست نام ورا ای فطن

گفت شه لافتی خسرو خیبر گشا

والی ملک خدا واقف سر و علن

اختر برج عطا گوهر درج سخا

ابن عم مصطفی قامع ظلم و فتن

پادشه لامکان باعث ایجاد خلق

زینت عرش برین مبطل لات و وثن

عالم اسرار غیب قاطع هر شک و ریب

شاه منزه ز عیب خسرو لشکر شکن

سرور عالی تبار میر هدایت شعار

خسرو گردون وقار مهر سپهر انجمن

حیدر صفدر به نام تابع خیر الأنام

شاه ذوی الاحترام ماه زمین و زمن

قبله‌ی کروبیان کعبه‌ی اهل جهان

مونس دلخستگان چاره‌ی کرب و حزن

مکتب دین را ادیب منبر حق را خطیب

ختم رسل را حبیب اب حسین و حسن

در صف هیجا چو شیر غره‌ی زن و صف شکاف

وقت جدال و نبرد نعره‌کش و تیغ زن

کان سخارا گهر بحر عطا را درر

صف شکن و حیه در، حیه در و صف شکن

اعلم کل امم منبع جود و کرم

شرع نبی را حکم صاحب سلوی و من

مظهر آیات حق مفتی شرع مبین

آنکه ز مهرش بود خلق جهان را امن

قاضی یوم الحساب شافع خلق از عذاب

ساقی کوثر مآب شیر خدا بوالحسن

ضیغم دشت نبرد صفدر اعدای دین

خانه برانداز کفر ریشه کن برهمن

خلق جهان را تمام خاک درش ملتجا

کون و مکان را همه حضرت او مؤتمن

پیشرو اولیا تاج ور هل اتی

مادح او مصطفی ناصر او ذوالمنن

میر ملک پاسبان خسرو گیتی ستان

پادشه انس و جان یثرب و بطحا وطن

آنکه ز تیغ کجش کار جهان گشت راست

و آنکه ز سرو قدش قد عدو شد ونن

[صفحه ۵۵۰]

پای چو بر زین نهاد خارجیان را فتاد

زلزله بر دست و پا لرزه بر اندام و تن

نعره زنان در مصاف آخت چو تیغ از غلاف

خورد به دل‌ها شکاف ریخت به تنها حزن

غرق شدی روزگار تیغ زدی چون به خصم

شهپر روح الأمین کرنه و راشد مجن

تاخت چو بر رزمگاه صیف [۳۹۷] دو پیکر به کف

خواست ز گردون غریو پای عدو شد وهن

از دم آن شهسوار گشت پراکنده خصم

چون ز هجوم پلنگ دامن صحرا ضئن [۳۹۸].

دادرس بی‌کسان از شرف اندر جهان

ساقی لب تشنگان از کرم اندر عطن

در ره دین اهتمام کرده بسی آن امام

امر جهان را نظام داده به وجه حسن

راه هدا را دلیل کار جهان را کفیل

شرع نبی را وکیل بهر امامت [۳۹۹] قمن

ای ملک از شرم تو بر قعش هر دم برخ

وی فلک از سهم تو جوشنش هر شب [۴۰۰] به تن

ای مه یثرب مقام ای شه بطحا خرام

ای ملکوتی نژاد ای جبروتی سکن

ای مه اوج شرف وی گل باغ نجف

ای در کعبه صدف ای شه مکی وطن

منطق تو کم نمود حرف متین را بها

گوهر لعلت شکست در ثمین را ثمن

گشته ز تو دین قوی مانده به تو [۴۰۱] پر دلی

هم تو خدا را ولی هم تو نبی را ختن

حاسد شوم ترا تیر اجل بر جگر

خصم زبون ترا رخت فنا بر بدن

خصم محبان تو زنده تن اندر عذاب

حاسد ابنای تو زنده سر اندر کفن

سرخی مغرب به شام هست ز خون حسین

سبزی گردون به صبح هست ز زهر حسن

ای چو پدر بی‌گنه [۴۰۲] کشته شده با ستم

وی شده چون جد خویش زهر چشان با محن

ای همه دم رعد را از غم تو ناله کار

وی همه شب چرخ را از غم تو گریه فن

زینت محراب دین زیب جنان عابدین

کو چو [۴۰۳] پدر دل غمین کشته ز کرب [۴۰۴] و محن

روی وی و قد وی در فلک و باغ دین

آن شده بدر منیر وین دیگری نارون

ای دل کروبیان از الم تو کباب

وی جگر انس و جان از غم تو متجن [۴۰۵].

باقر پاکیزه خو بعد پدر بین نکو

می‌وزد از موی او بوی اویس قرن

مشک چو با موی او لاف زند در خطا

می‌شود از این خطا روسیه اندر ختن

ای ز تو دین را قوام ای ز تو حق را نظام

نام تو جان را انیس یاد تو دل را ارن

جعفر نیکو خصال از پی باقر نگر

کوچو گل جعفری سرزده [۴۰۶] از این چمن

ناصیه‌ی او چو خور ابروی او چون هلال

چهره‌ی او همچو بدر عارض او چون سمن

ای تو فلک را سکون وی تو زمین را قرار

ای تو جهان را طراز چون پدر خویشتن

موسی کاظم لقب قبله‌ی هفتم شناس

اوست خدیو زمان اوست امام زمن

[صفحه ۵۵۱]

سرو ریاض جنان طایر عرش آشیان

نور زمین و زمان شمع فلک انجمن

ای همه یاران تو چون ملک اندر عروج

وی همه خصمان تو مثل [۴۰۷] خر اندر لجن

لنگر عرش برین هست شه هشتمین

پادشه‌ی ارض طوس منتخب ذوالمنن

خورده‌ی الماس کین کشته‌ی زهر ستم

مانده بعید از دیار گشته غریب از وطن

ای فلک از داغ تو مضطرب و بی‌قرار

وی ملک [۴۰۸] از درد تو جامه درو سینه زن

غنچه‌ی گلزار قدس یعد رضا دان تقی

کامده با قد او خلعت ملت عسن

آنکه جهان را بود روضه‌ی او التجا

آن که زمان را بود حضرت او مؤتمن

ای شده فرش رهت شهپر روح الامین

وی شده خاک درت سرمه‌ی چشم زمن

گلبن باغ تقی باز علی النقی

رخت امامت نمود زیب و طراز بدن

غنچه‌ی خندان او خون بدل غنچه ریز

لعل بدخشان او رشک عقیق یمن

ای شده از نور تو مذهب دین آشکار

وه شده از یمن تو راه شریعت عدن

زینت دین عسکری بعد نقی آمده

خلق چو نامش نکو نام چو خلقش حسن

آن که ز شوق وی است نغمه سرا عندلیب

وانکه ز ذوق وی است جامه دران نسترن

ای همه سکان عرش از تو به عیش و طرب

ای همه حوران خلد از تو به وجد و ارن

[ای همه یاران تو چو ملک اندر عروج

وی همه خصمان تو همچو خر اندر لجن] [۴۰۹].

مهدی هادی که گشت ختم امامت بر او

هست ولی خدا هست وصی حسن

آن که بود در سخا چون علی مرتضی

آن که بود در غزا همچو هژبر دمن

دشمن وی را زکین نیست به دوزخ مدام

کار بجز احتراق شغل بجز سوختن

ای ز فراق تو گشت قامت گردون دو تا

وی ز سراغ تو شد کودک بینش یفن

چند شدن منزوی وقت ظهور آمده

پای بنه [۴۱۰] در رکاب ریشه‌ی اعدا بکن

جمله محبان خویش ساز ز محنت رها

دشمن خود را همه بار سر از تن فکن

بنده نوازا شها، گشته کنون وقت آن

کز ره لطف افکنی یک نظری سوی من

هست من خسته را پادشها در جهان

روز و شب این گفتگو هر نفسی این سخن

باد محب ترا خلد برین جایگه

باد عدوی ترا قعر جهنم سکن

هست مرا «خاوری» فخر بکون و مکان

زآنکه به اخلاص پاک دم زنم از بو الحسن

[صفحه ۵۵۲]

جواب قصیده بال مرصع آخوند رسول کاشی

اشاره

قصیده من کلام مولانا رسول کاشی در جواب بال مرصع فی منقبهٔ اسدالله الغالب (علیه‌السلام).

بسم الله الرحمن الرحیم

رفت چو در آشیان طوطی شکر شکن

جلوه گه زاغ شد عرصه‌ی این نه چمن

شمسه‌ی زرین ازین سقف زبر جد فتاد

گرد بر آمد از آن تیره شد این انجمن

زورق زرین فتاد در یم ظلمت سرشت

جامه‌ی زر ناخدا کرد برون از بدن

زد شه ما چین و چین خیمه به هندوستان

همچو شب تیره شد صبح خطا و ختن

زال زر چرخ شد فیل دمانرا سوار

پور پشنگ فلک رانده ز پی کرگدن

ترک حبش زیر زین توسن ابلق کشید

در جلو آن شهاب هر طرفی تیر زن

شد زده بر کهکشان تخت سلیمان شب

دانه نشان خاتمش گشته ز در عدن

نقش گر صنع کرد نقش عجیبی پدید

بست درین کارگاه نقش گل نسترن

زهره زده چنگ خویش بر دف نیلوفری

سیری بزمش نجوم مشتریش تار زن

دایره ظلمت نهاد از ره کین و عناد

طفل سحرگاه را سیر نکرد از لبن

تیره گیش دیده را روزنه‌ی خواب بست

مردمکم را نداد فرصت بر هم زدن

سر به گریبان فکر برده ز غم‌های دهر

دل به بلا مبتلا جان به جفا مقترن

در طلب رهبری نخل سعادت بری

زنک غم از دل بری شد هوسم کام زن

یک گهری شاهوار پادشهی [۴۱۱] تاجدار

کان بودم غمگسار در دم نزع و کفن

هر طرفی تاختم عقل و خرد باختم

غرقه‌ی خون ساختم این جگر پر محن

مرغ هوس خسته شد از کف من جسته شد

بال و پرش بسته شد در قفس تنگ تن

موسی فکرم نکرد همرهی کوه طور

عقل ندادی نشان وادی ایمن به من

مهر خیالم چو کرد جانب مغرب غروب

مطلعی آنکه طلوع کرد ز شرق سخن

مطلع

یوسف کنعان صبح جلوه به مصر زمن

کرد و [۴۱۲] زلیخای شام رفت به بیت الحزن

روشنی از نور او دیده‌ی یعقوب یافت

جان عزیزش بسوخت مرغ ملمع بدن

ساقی زرین قدح چهره ز نو بر فروخت

پر زمی احمری کرد خم انجمن

باده‌کشان فلک سر به سر افتاده مست

زهره ی رقاص را طی شده بزم ارن

[صفحه ۵۵۳]

رو به هزیمت نمود در عقب کوه غرب

هندی مشکین لباس زنگی قطران بدن

شمع فروزنده چهر چهره نما شد زمهر

تیره شد اندر سپهر عینک چرخ کهن

زد چو به تحت الثری شعشعه‌ی آزری [۴۱۳].

شمع ثریا نما آب شد اندر لگن

جوهری اختران کرد [۴۱۴] به فرقش نثار

خان عقیق گهر بر سر تخت یمن

صبح مسیحا نفس روح به قالب دمید

زند شدندی همه مرده دلان در کفن

باز سفید سحر یافت نجات از قفس

مرغ خوش الحان صبح قفل گشود از دهن

بال بر افشاند و زد طنطنه‌ی حیدری

از دل محزون کشید ناله به صوت حسن

چون به بیابان عشق واله و مجنون صفت

دید سراسیمه‌ام کرد ورا رو بمن

گفت: که ای بینوا غرقه‌ی بحر جفا

سر ننهادی چرا در قدم بو الحسن

اختر برج شرف پادشه من عرف

شحنه‌ی دشت نجف باب حسین و حسن

زنده‌ی خلقش مسیح طوطی نطقش فصیح

بر همه‌ی مؤمنان پیشرو و مؤتمن

همدم رب جلیل درس ده جبرئیل

بخش کن سلسبیل در لب حوض لبن

خرمنی از جود از خرکه‌ی [۴۱۵] نیلوفری

دانه‌ی تسبیح او شده‌ی عقد پرن

بت شکنی که [۴۱۶] نهاد پای به کتف نبی

الحذر آمد برون [۴۱۷] از دل سنگ وثن [۴۱۸].

فرق شکاف عدو تیغ پر از جوهرش

پنجه‌ی شیران خاب [۴۱۹] از ید او در رسن

فارس میدان سوار [۴۲۰] ضیغم دشت نبرد

یکه و ممتاز و فرد حیه در و صف شکن

پنجه‌ی مردانگی گر بگشاید به حرب

بر تن اعدا فتد در دم و ساعت جشن

از دم تیغ دو سر در صف میدان کین

جان عدو را تراش می‌دهد همچون سفن

زارع سهمش به جنگ مزرعه‌ی حرب را

از سر گردنکشان کاشته چون پر پهن

باز خیالات او طایر عرش آشیان

قد دلارای او گلبن [۴۲۱] جنت چمن

درج در لافتی ساقی روز جزا

خضر سلیمان ذکا [۴۲۲] طوق کن تهمتن

منبر دین را به حق امر الهی خطیب

محکمه‌ی دهر را حاکم فرض و سنن

درج یقین را گهر نخل سخا را ثمر

خرمن کین را شرر دافع ظلم و فتن

او بود اندر جهان یاور بیچارگان

وقت حیات و ممات در دم نزع و کفن

سید لولاک را از ره عز و شرف

بی‌شک و بی [۴۲۳] شبهه او ابن عم [۴۲۴] است و ختن

ای گل گلزار دین ای شه نصرت قرین

حال تباهم ببین کن نظری سوی من

رتبه و قدر ترا پی نبرد عقل کل

قیمت موی ترا نیست دو عالم ثمن

ای ز صفا روضه‌ات غیرت باغ بهشت

نکهتی از مرقدت نافه‌ی مشک ختن

[صفحه ۵۵۴]

روضه‌ی رضوان تو رشک سپهر برین

خادم درگاه تو صد چو اویس قرن

برتری از روضه‌ات یافته عرش علا

سرکشی از سایه‌ات یافته سرو چمن

پای ضریح ترا سجده کند آسمان

فرق حریم تو را فرق نهد فرقدن

صحن ترا جبرئیل از مژه جاروب‌کش

خوابگهت را ملک از دو طرف حلقه زن

طایف کوی تواند فرقه‌ی کروبیان

زایر آن روضه‌اند خلق زمین و زمن

جای عدوی تو باد در درکات جحیم

باد محب تو را روضه‌ی خلدت [۴۲۵] سکن

خواهم از الطاف تو تا که در آن سرزمین

گوشه‌ی [۴۲۶] بخشی مرا از پی حفر جنن

از پی زواریت با دو هزار اشتیاق

بر [۴۲۷] فلک هر شب رسد از دل تنگم غرن

بار جفا و الم کرده خزان گلشنم

نخل قد من دو تا گشته ز بار محن

پیک قرارم زکف داده عنان شکیب

مرکب امید من رفته فرو در لجن

آرزویم باشد ای شمع شبستان دین

دور تو پروانه سان گشتن و قربان شدن

مرغ دلم در نوا بلبل دستان سرا

ناطقه‌ام در ثنا طوطی شکر شکن

گوهر حب تو را سینه‌ی پاکان صدف

مهره‌ی مهر تو را حقه‌ی [۴۲۸] دل‌ها خزن

مخزن علم الیقین هست دل روشنت

سر الهی همه پیش تو باشد علن

صف شکنی مثل تو مادر گیتی نزاد

دیده‌ی دوران ندید مثل تو شمشیر زن

عمر محبان تو همچو خضر جاودان

دشمن دین تو را باد مکان در سجن

بهر بیان کردن مدح تو ای مقتدا

صبح و مسا می‌کشم [۴۲۹] تیغ زبان بر مسن [۴۳۰].

کرده به قرآن خدا وصف تو ای مقتدا

من پی مداحیت بیهوده [۴۳۱] گویم سخن

در فن مدحت‌گری قوت طبعی [۴۳۲] مرا

جان حسین شهید بخش به وجهی حسن

ساقی لب تشنگان چون که به محشر تویی

یاشه مردان بده جرعه‌ای اول به من

روز جزا ده مرا جای به زیر لوا

ای وصی مصطفی ای ولی ذالمنن

زانکه بود بی‌حساب جز تو به روز حساب

چشم شفاعت گری از دگری داشتن

وقت سؤال و جواب روی خود از من متاب

در صف حشر ای جناب سایه به فرقم فکن

بسته شود چون صف [۴۳۳] معرکه‌ی روز حشر

ناوک تقصیر را حب تو باشد مجن

تکیه به جایت زدند بوالهوسان از خری

نسبت شهباز را چیست به زاغ و زغن

از الم روزگار وز ستم زهر کین

شد جگرش پاره پار نور دو چشمت حسن

از ستم اشقیا در صف کرب [۴۳۴] و بلا

کشته حسین تو شد آن شه گلگون کفن

گرد یتیمی نشست بر رخ زین العباد

کرده خسان از جفا گردن او در رسن

[صفحه ۵۵۵]

قامت باقر نگون گشت درین گلستان

زود گل جعفری دید خزان در چمن

موسی کاظم نهاد در ره تقدیر سر

غیر حدیث نبی هیچ نگفتی سخن

حضرت شاه رضا داده رضا بر قضا

زهر عنب کار او ساخته شد در بدن

والی دوران تقی باب علی نقی

رفته ز گلزار دهر آن دو گل یاسمن

عسگری دین پناه شاه ملایک سپاه

کان بدی اندر جهان خلق نکویش حسن

کم خدای جهان شد ز نظرها نهان

مهدی صاحب زمان هادی خلق زمن

مهبط وحی اله پادشه دین پناه

قایم آل نبی دادرس مرد و زن

صاحب تیغ دو دم [۴۳۵] خسرو گردون حشم

نزد خدا محترم زین زمین و زمن

ای گهر شاهوار حجت پروردگار

معرکه از دست رفت تاز به میدان کرن

ای سپه آرای دین قتل کن مشرکین

وضع جهان را ببین پرده ز رخ برفکن

ز آب دم ذوالفقار مزرع دین را بکار

تخم خس و کند تا بیخ و بن از ریشه کن

از ستم اشقیا زمره‌ی اهل وفا

ریخته از شاخ‌ها بر سر هم چون ونن

عشق جمال تو ای خسرو شیرین زبان

برده دلم را زکف بر صفت کوهکن

ای مه برج قبول بلبل طبع رسول

می‌زند از مدح تو چهچه در این [۴۳۶] انجمن

[صفحه ۵۵۶]

من کلام المفاخر رازی

در اصل فخر رازی.

در علم کیمیا، چون نسخه‌ی صحیح بود مکرر نوشته شد [۴۳۷].

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن

اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن

صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان

چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

چون دف آتش فتاد از کف مغرب در آب

زلف بنفشه برست از کله یاسمن

فیل فلک پشه داشت بر بدن [۴۳۸] اختران

راند به خرطوم صبح پشه‌ی اختر ز تن

صفحه‌ی صندوق چرخ گشت نگونساز باز

تا فکند مار صبح مهره‌ی مهر از دهن

شعله‌ی خاور گرفت بر سر کبریت دود

دوده فرو شست پاک تیغ شعاع از مسن

دوش دگر ماده داشت طارم نیلوفری

در بن طاس دو مرد بر سر نعش سه زن

باز ز دستان ثور سوخته در مجمره

ران فریب حمل دوخته بر باب [۴۳۹] زن

تایزک باد صبح دست به یغمای کرد [۴۴۰].

چاک بزد پرنیان بر تن نازک بدن

چرخ چو پروانه بود قطب چو شمع از قیاس

جرم زحل چون دخان دور قمر چون لگن

صولت [۴۴۱] بهرام را مهر شهی بر نگین

دولت کیوان برید دلو تهی را رسن

کرد خنک جوشنی در بر بهرام شب

در شفقت بهر ما و از افقی بهر من [۴۴۲].

اره‌ی دندان سین بر تن گردون کمند

نایره‌ی فرقدان درچه‌ی هامون رسن

ماکی شب را شعاع در فرح حاله یافت

منشی عم زاده بر در سنوی جامه زن [۴۴۳].

رانده تیر از کمان بهر نظام زمان

از دو کمر طوطیان [۴۴۴] ساخته در عدن

اوج پر از ارغوان آمده دور از عفان

وز لب چون ناردان لعل و در و نارون [۴۴۵].

ماهی چون پیلتن گشته به پیلانه پوش

کژدم چون بی‌رسن رسته در لعن

عیش تو آراسته بزم کهن جلد را

ساقی آب روان مطرب از نارون [۴۴۶].

نور چراغ زحل گوهر تاج قباد

ششتری مشتری مطرح تخت پشن

بزم صبوح صبا ذوق نفیس عرب

ذوق نسیم صبا بوی اویس قرن

قبه‌ی خضرا به وصف هم صدف و هم گهر

قامت جوزا به شکل هم صنم و هم ثمن [۴۴۷].

جسم شب تیره را هم برص و هم جذام

چشم شب خیره را هم سبل و هم وسن

[صفحه ۵۵۷]

در نظر مردمک چون تن زار فلک

روشنیش کو کنار تیرگش پر پهن

پر پهن آسمان راست چنان طوطی است [۴۴۸].

کز طرف بچگان بار نهد [۴۴۹] بر پهن

بر فلک و بر هوا ریخته و بیخته

لؤلؤ لالا به کیل عنبر سارا به من

زهره چو خاتون خلد خنده زنان در نقاب

ماه چو طاؤس نر جلوه کنان در چمن

مهر [۴۵۰] به خوناب گرم غرقه شده چون حسین

صبح به الماس کین کشته شده چون حسن

روی [۴۵۱] ره کهکشان جاده‌ی او کوفته

از لب دریای نیل تا در شهر یمن

چون ز شب اندر گذشت قرب دو ساعت ز روز

پیک ثریا نمود راه خراسان بمن

خوشه‌ی پروین نهاد توشه در انبان دل

تحفه‌ی آن کوشه داد بی‌گره و بی‌شکن

برد مرا بارگیر بر سر هیجای طوس

راهبری چون حساب [۴۵۲] راهروی چون مهن

پیک ملیح قوی ترک میان شگرف

گردن او چون کمان قبضه‌ی او چون مجن

تافته چون ریسمان گیسو و دنبال او

او به حریر خطا در زی سوزن شکن

کشتی دریالی خاک لنگر بحر سواک

از جبل و از مغاک خار خور و خار کن

نار روان در فراز آب روان در نشیب

باد وزان در کنار خاک گران در غبن

کرده ز خارا عمود بهر امیر غدیر

وز کف او بر فطر [۴۵۳] نسبت طنبور زن

شسته به صابون دوش باقی اشنان چاشت

بوقلمون دلش از وسخ و از رسن

روغنش اندر جوار تعبیه‌های کتب [۴۵۴].

گردنش اندر خراس قایمه‌های [۴۵۵] بدن

نیک رفیقی چو عمر چرب حریفی چو جان

نادره‌ای [۴۵۶] چون مراد بوالعجبی چون سخن

لقمه‌ی اندام چرب [۴۵۷] خرقه‌ی آرام حرب

چون مه مشکین عذار چون تب سیمین ذقن

سایه‌ی ذات خدا پایه‌ی فر هما

پاره‌ی نفس رسول چاره‌ی کرم و خرن

شه رخ مه از نفاق بدر هلال [۴۵۸] محاق

کعبه‌ی دور از دیار عید [۴۵۹] بعید از وطن

در همه [۴۶۰] و انگیخته مرهمه‌ی [۴۶۱] آمیخته

از نمک امتحان از جگر ممتحن

خورده جگرهای خویش بر خلواتش زمین

کرده رسنهای [۴۶۲] سخت بر خلواتش زمن

در خم چوگان صبح کوی ربوده ز کوه

هیکلش از بیستون هیبتش از کرگدن

هم خلواتش حریم هم خطراتش کریم

هم درجاتش رفیع هم سکناتش حسن

حاسد شوم اخترش مرده‌س دل در عذاب

قاصد بد گوهرش زنده‌ی سر در کفن

شاهد لولاک را روضه‌ی پاکش سکون

زاهد افلاک را حضرت خاکش سکن

مادر انگور را کودک برهان او

داده ز بستان غیب بر در بسیان لبن

در صف میدان مجد [۴۶۳] محجمه‌ی مرکبش

قوت دلتنگ چشم از نمک ذوالمنن

[صفحه ۵۵۸]

قنبر آنم که گفت فضه‌ی این فضل‌ها

بیش ذهب در ذهاب چون نفروشد بمن

شمس جوان نقره خنک راند به میدان فخر

زرده‌ی زرها بماند چون خر تر در لجن

راست نشین کج مگو داد خدایی بده

درد من از داغ کیست چون تو نداری درن

عصمت پالوده را روشن و صافیست جان

تهمت آلوده را دردی فانیست دن

وهم بنائیست ظلم نزد هنر بر امام

نام الهیست حشر نزد خرد بر وطن

او پسر کوثر است چشمه از آنجا گشاد

چشمه‌ی ابروی او بر گذر از انجمن

ابروی طاقش چراست جفت زره چون گره

لاله‌ی لعلش ز چیست چون همه چین در سفن

سلسله‌ی معجزش داشت به زنجیر رنگ

مالش نیرنگ را ضیغم دشمن فکن

حوصله‌ی دشمنش حاصل حجت نداشت

خارش نر مادگی تازه شدش چون زغن

ای شده چون عقل و روح لقمه انواع علم

وای شده چون جد و باب طعمه‌ی ارباب ظن [۴۶۴].

کرده در ابنای جنس فاتحه‌ی نام تو

آهن و فولاد و موم آتش سوزان سمن [۴۶۵].

هست ازل را به حکم بی تو روان هیچ حکم

نیست ابد را به قطع از تو نهان هیچ فن

کاسه‌گر صدره را نغمه‌ی نعت شماست

لحن خوش راه راست هر سحری پر فتن

هر که دمی با شما رطل گران درکشید

دیده‌ی عقلش ندید دل به بلا مرتهن

عرصه‌ی آدم شبی با تو بر آمیخت زان

مرغش از آن غنچه کرد غنچه به کار ختن

تا به تو قربت بخست و از تو عنایت نخواست

افعی خونین نکرد صاحب سلوی و من

خصمک فیما مضی ان قضا تحفهٔ

ینتقم الله من دونک لاتعجلن

«فاخر رازی» بگفت بعد چهل سال این

پیرن نگشت آن جوان از کرم ذوالمنن

[صفحه ۵۵۹]

جواب قصیده بال مرصع من کلام مولانا نظام الحق و الدین احمد المعروف بین الائمه بالأطعمه

قلیه‌ی شامی کشید صبح ملمع بدن

هاون زرینه کوفت مطبخی سیمتن

صخن فرعفر نهاد در طبق لاجورد

خادم صبح و ستد تفسی در عدن

شد زلقبنی نهان در تتق زر نکار

کرد درخشان افق سنجق کالا شکن

ناقد طبخ صبوح از جهت قوت روح

در رخ کشککک فروخت مشعله شعله زن

حلقچی شمس شرق باز چو حلوای چرخ

ریخت به مغرب گریخت کندجی ممتحن

آمده از چرب رود روغن اخضر فرود

یافته چرخ کبود شمع زمرد لگن

خوان خلیل خدا آخته و ساخته

در شکم گرسنگان ماهی یونس وطن

واسطه را شد مسیح مائده‌ی آسمان

پیش کلیم از سماء آمده سلوی و من

از چه دیکک غریر یوسف کیپا برون

آمده و در قدح چاک زده پیرهن

تا شنود از صبا رایحه‌ی پاچها

کشته اسیران حشم ساکن بیت الحزن

چون دم گرگک سحر دید برگسنکی جست

سوی معدها بر صفت کرگدن

چونکه زخوان فلک کرده خور رخ نمود

سیر شد از جرم آن چشم زمین و زمن

چون بکشید آفتاب تیغ بر ارباب جوع

نان تنک ساختند در بر تیغش مژن

بر سو کیوان تیر رانده ز بهرام گوشت

بر رخ نان چون قمر گشته هویدا شکن

آخر شب زد دمی نکهت خوان بهشت

چون نفس جبرئیل آن گلوی اهرمن

رفت برون نان کرم از شبک ماهیان

بر کمر بره زد جرم تن خویشتن

زال زر صبح چون زد بره بر باب زن

ریخت به طشت زرین کاو فریدون لبن

داد به تن پروران مژده نسیم بهار

کز دم کشکک رسید کله پزان را مجن

گر بودت در طبق دنبه‌ی فربه صباح

محو کند در چمن آب رخ یاسمن

ور نگرد شهله‌ای از قدح نرگسی

نرکس شهلا شود منفعل اندر چمن

ور بخرامد قد نازک زناج ما

کس نشود مایل قامت سرو چمن

سفره ز سبزی شده رشک رخ مرغزار

قلیه نموده در و زنگ گل و نسترن

بلبل سیخ کباب آمده و بی‌نیاز

رانده ز بستان جان همچو هزاران زغن

کرده به نوروز نقل نقل به طرف طبق

خواسته شکر لبان نقلک نقلان زمن

لعبت قندی زده تکیه بر دیر قطی

او شده همچون صنم من شده همچون ثمن

گیره‌ی سیب و انار ریخته چون خار و خس

شربت قند و نبات وازده چون دردون

[صفحه ۵۶۰]

در سر صحن برنج قلیه و روغن برطل

پیش من از دلخوشی قند و گوارش بمن

از کز دری یافته رنگ زر مغربی

در حبشی یافته نکهت مشک ختن

کرده من کرد سخت کرده و بریان مفت

وان بکجا در لب سفره‌ی صدر زمن

سرور صاحب قران ملجا روزی رسان

آصف خسرو نشان خواجه علا دین حسن

جامع انواع فضل معطی اجناس جود

ماحی کفر و بدع ناشر شرع و سنن

ای زکف بخششت حاتم طی ذله بند

وز طبق دانشت عالم ری لقمه زن

رای تو در فربهی نسخ کن بوعلیی

طبع تو در نان دهی متبرع بو الحسن

ذاکر آلای تو در سیران روز و شب

شاکر نعمای تو از دل و جان مرد و زن

اسم حسن داری و وجه حسن از خدا

رای حسن داری و سیرت خلق حسن

نیست بجور تو جزیره‌ی بریان اسیر

نیست بدور تو جز ساق عروسان فتن

از اثر عدل تو دور نباشد بهند

کریچه‌ی شیر را پیل دهد کرکدن

کی شودش کام تلخ هر که بسان کلاج

شکر شکرت نهد در دهن از حسن ظن

از سر سوق ار چه کشت کوفته در زیر تیغ

کرد چو من شکر تو قلیه بسرو علن

وانکه چون من در برنج چاه تو می‌کند کرد

دست قضا چون عنب در گلوی او رسن

روزی خود خورده‌ی کر بودت در کمین

افکندش همچو خان چرخ مخالف فکن

جم منشا آصفا شرح کمالات تو

می‌نشود مستطر در نمط این سخن

شرط ادب گرچه نیست نام تو بردن حسین

شاد بعفو تو شد خاطر این ممتحن

مدح تو در «اطعمه احمد» از آن گفته است

کو ننماید شروع جز که درین طرز و فن

منزلش اول شکم بود کشد هر دمش

قوت ایمان نان جانب حب وطن

لقمه عباس دوش می‌خورد و نسیتش

جوهر دندان بخا همچو اویس قرن

چون در مدح تو سفت شاید اگر چون برنج

پر درو لعلش کنی از کف احسان دهن

تا که بود کند چی امرد ابرو ترش

تا که بود حلق را ذوق بشمد و لبن

در لب خوان حیات نعمت عمر تو باد

بی خلل و بی ذلل از کرم ذوالمنن

[صفحه ۵۶۱]

جواب بال مرصع در مدح امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهما السلام و منقبت امیرالمؤمنین ناصر بخارایی

صبح درآمد ز دلو یوسف زرین رسن

کرد چو یونس بر آب در دل ماهی وطن

صبحدم از قیروان بر سر شب زد عمود

راست چو رمح شهاب بر گلوی اهرمن

چون دم گرگ سحر از سوی مشرق نمود

جرم هوا چون پلنگ گشت ملمع بدن

خنجر زرین مهر پهلوی شب را شکافت

روی افق شد ز خون همچو عقیق یمن

باد سحرگه نشاند جمله چراغ نجوم

نور ز یک شمع یافت دایره‌ی نه لگن

گشته چو گنج گهر صورت انجم نهان

حلقه زده مار چرخ مهره‌ی زر در دهن

چشمه‌ی خورشید شد چشمه‌ی آب حیات

ساقی دوران از او داد به هر انجمن

سبزه چو یک جرعه خورد همچو خضر زنده شد

وز قدم او رسید زندگیی در چمن

طفل موالید را نوبت زادن رسید

کز اثر هفت مرد حامله شد چار زن

پیک صبا همچو باد آمد و پیغام داد

از سوی فصل ربیع جانب ربع و دمن

گفت که اینک رسید کوکبه‌ی نوبهار

لشکر سرما گریخت وز سر ما شد محن

محو شد ادبار برد [۴۶۶] آمد [۴۶۷] اقبال ورد

مردن روئین تن است زندگی تهمتن

گل به رسالت رسید جامه‌ی خود را درید

کامدش از باد صبح بوی اویس قرن

غنچه سبوی پر آب لاله چو جام شراب

نعره و گلبانگ مرغ زمزمه‌ی خارکن

هیأت خود را نمود صورت گلبن [۴۶۸] به باغ

وز سمن هفت رنگ صحن چمن پر پرن

سایه‌ی سرو و چنار کرد چمن را چو شب

کوکب روشن هزار هر طرف از نسترن

تیغ صفت برگ بید تیز از آن شد به آب

کز حرکت آب را ساخت هوا چون سفن

دیده‌ی یعقوب شد [۴۶۹] نرگس مهجور [۴۷۰] باز

چون به سحر چاک زد یوسف گل پیرهن

دل که ز غم مرده بود چون بشنید این پیام

غنچه مثال از فرح خواست دریدن کفن

پیش گرفتم رهی همچو طریقت صواب

همچو حقیقت علا همچو شریعت علن

خاک تنم چون غبار خاست به عزم سوار

بر شتر باد پای شیر دل و پیلتن

گردن او همچو قوس ساعد او همچو تیر

صورت نعلش به خاک همچو دو نیمه مجن

کوه گران در درنگ باد وزان [۴۷۱] در شتاب

در که و صحرا دوان خار خور و خارکن

روز و شب از گام نرم می‌شکند خار سخت

برگ گلی کس ندید خار مغیلان شکن

[صفحه ۵۶۲]

از دهنش جام شیر حل شده در وی نبات

وز کف او چار قرص بر سر خوان عطن [۴۷۲].

گه به بلندی رود ناله کنان ابروار

گاه به پستی شود سیل صفت نعره زن

هیکل او بی‌ستون سقف روان بر ستون

راکب او همچو شیر [۴۷۳] بر زبر کرگدن

هر طرفی ساربان کرده دو هودج روان

زهره و مه در قران در درجه مقترن

محمل گردون نشان [۴۷۴] در بر او مهوشان

گل به میان حجاب بت به کنار شمن [۴۷۵].

جمله به کسب جمال در طلب ملک و مال

قبله‌ی مقصود من باب امام زمن

درج در لافتی برج مه هل اتی

حصن حصین فتور [۴۷۶] دار امان فتن

کعبه‌ی عالی مقام مشهد هشتم امام

عارف راه خدای عالم هر قسم و فن

از کمر مرتضی گوهر موسی رضا

آنکه علی نام اوست خلقت و خلقش حسن

قره‌ی عین بتول مفخر آل رسول

سرو قدی زان ریاض سرخ گلی زان [چمن] [۴۷۷].

گیسوی او مشک را سوخته خون در گلو

طره او ماه را بسته به مشکین رسن

لایق خوانش نبود محور [۴۷۸] و نسرین چرخ

چیست دو مرغ حقیر بر سر یک بابزن

آب بقا را بریخت گرد رهش آب رو

در ثمین را شکست خاک در او ثمن

زهر در ایوان اوست مطرب پرده سرای

ماه به دوران او ساقی سیمین ذقن [۴۷۹].

گر ز غبار درش باد برد سوی چین

ناف نهد بر زمین نافه‌ی مشک ختن

چون به زبانم رود گوهر اوصاف او

پر ز جواهر شود حقه در عدن

مدحت او فرض بر همگان عین فرض

در قعدات فروض در رکعات سنن

خاک رهش را به چشم گر بسپارم رواست

پای ز سر می‌کند در ره بت برهمن [۴۸۰].

زهر چشید از عنب [۴۸۱] شیر خورد زان سبب

همچو نبات بهشت بر لب جوی لبن

ماه جدا از بدور ماهیی از آب دور

اختر نابرده راه در وطن خویشتن [۴۸۲].

هر که بدو جست کین مهر نبودش بدین

ظالم اهل یقین [۴۸۳] مفسد ارباب ظن

دهر [۴۸۴] مغیلان گهست آل نبی ارغوان

روی زمین شوره‌زار نسل علی یاسمن

گرچه به آدم بود نسبت هر آدمی

خار ز جنس نبات هست جدا از سمن

هفت فلک خمکده است خلق در او چون شراب [۴۸۵].

صاف در اعلی مقام اسفل او در ددن

صدر نبوت پناه واسطه‌ی عقد شاه

جوهر خود وصل کرد با گهر بو الحسن

میر ولایت علی دین نبی را ولی

عز عرب را پسر شاه رسل را ختن

[صفحه ۵۶۳]

گفته سلونی به علم کرده صبوری به حلم

حیدر خیبر گشای صفدر عنتر فکن

داده به او کردگار بهر وغا ذوالفقار

لمعه‌ی او بی‌صقال تیزی او بی مسن

ظاهر او بود شیر باطن او آفتاب

شمس اسد را گزید بهر سکون و سکن

رشته‌ی عهدش دگر بر نکشد روح را

درچه دلگیر تن بسته شود بی‌شطن

زاده برج شرف از قمران [۴۸۶] فرقدان

روی یکی ضیمران قد یکی نارون

کو دلی کو گزید دار فنا بر بقا

کرد سرای سرور در سر بیت حزن

کشته یکی را به زهر غمزده و تلخ کام

خسته یکی را به تیغ تشنه لب و ممتحن

گل شکفد در بهار سرخ ز خون حسین

سبزه برآید ز خاک سبز به زهر حسن

چون ز گلستان دین بلبل و طوطی شدند

منبر و محراب شد منزل زاغ و زغن

دین چو به دنیا فروخت شد لقب او حمار

کو، ز خری می‌خرید تره به سلوی و من

آنکه ز نقصان براند تیغ بر اهل کمال

بود به چشمش برص [۴۸۷] بود به چشمش وسن

روح پیمبر کشید عترت خود را به خلد

در خورد ایشان نبود سجن سرای [شجن] [۴۸۸].

هر چه از این [۴۸۹] ابتلاست از طرف [۴۹۰] ما بلاست

ورنه بر ایشان عطاست از طرف ذوالمنن

از غم شاه عرب خاطر من گوییا

موی [۴۹۱] سر زنگی است شیفته [۴۹۲] و پر شکن

لیک به رغم حسود می‌دهدم لطف او

خمر [۴۹۳] محبت به رطل نقل قناعت به من

تانن خود سوختم ز آتش ایشان نشد

دل به بلا مبتلا جان به عنا مرتهن

نیست ره‌آورد من جز غم آل رسول

بار خدایا به حشر زرد مکن روی من

یا رب بر نام خویش ختم کن و در نورد

نامه «ناصر» که هست نام تو ختم سخن

پاورقی

[۱] هفت اقلیم، ج ۳، ص ۳۳.

[۲] مقالات تاریخی، رسول جعفریان، صص ۱۹۳ – ۱۹۲.

[۳] روضهٔ الشهداء، صص ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۸۲، ۳۸۱.

[۴] نک: تاریخ نظم و نثر در ایران، نفیسی، ج ۱، ص ۸۵.

[۵] تذکرهٔ الشعراء، ص ۳۱۵ (تصحیح رمضانی). نک: فرهنگ سخنوران، ج ۲، ص ۷۶۹.

[۶] درباره‌ی وی بنگرید به: هفت اقلیم، ج ۲، ص ۲۹؛ قاموس الاعلام ترکی، ج ۴، ص ۲۶۷۶؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۸؛ تذکرهٔ الشعراء سمرقندی، صص ۳۱۸ – ۳۱۷.

[۷] عجالتا نک: دانشمندان آذربایجان از محمد علی تربیت، ص ۱۳۴.

[۸] تکون.

[۹] تازه یکی.

[۱۰] [تف] ندارد.

[۱۱] قیاث.

[۱۲] جوشنش.

[۱۳] ثواب.

[۱۴] فرج.

[۱۵] حل: پاب.

[۱۶] سطوی.

[۱۷] خام.

[۱۸] این بیت بعد از: تایزک باد صبح ... آمده.

[۱۹] تو.

[۲۰] [بیورست] ندارد.

[۲۱] پیر کهن.

[۲۲] خواتون.

[۲۳] این بیت بعد از: قبه‌ی خضرا بوصف ... آمده است.

[۲۴] جائیده‌و.

[۲۵] مزا.

[۲۶] حنجار.

[۲۷] راه‌بری.

[۲۸] پنجه.

[۲۹] گیسوی.

[۳۰] گشته به لنگر سوار.

[۳۱] [و] ندارد.

[۳۲] کد.

[۳۳] خواه.

[۳۴] عتن.

[۳۵] [دوش] ندارد.

[۳۶] قدیم.

[۳۷] این بیعت بعد از: تافته چون ریسمان ... آمده است.

[۳۸] تهن.

[۳۹] سرب.

[۴۰] پر.

[۴۱] خلدایش.

[۴۲] خلدایش.

[۴۳] خورده.

[۴۴] این بیت بعد از: درهمی انگیخته ... آمده است.

[۴۵] عنبر.

[۴۶] مران [در بالایش نوشته: مگو ح ل].

[۴۷] باغ.

[۴۸] اثم.

[۴۹] این شش بیت گذشته را ندارد.

[۵۰] این ابیات را ندارد.

[۵۱] وی.

[۵۲] این بیت را ندارد.

[۵۳] قربت.

[۵۴] چون نی.

[۵۵] بعد این بیت دارد:

جوهری خاوری کرد بگوش جهان

از صدف زمردی دانه در عدن.

[۵۶] به چنگک.

[۵۷] گشود.

[۵۸] شعله‌ی.

[۵۹] دون.

[۶۰] کره‌ی.

[۶۱] ذقن.

[۶۲] این بیت و پنج بیت قبلی را ندارد.

[۶۳] دی.

[۶۴] یمن.

[۶۵] تافت مجعد.

[۶۶] قیطس و قیطاس آز.

[۶۷] زره‌ی جوزم.

[۶۸] در.

[۶۹] زر.

[۷۰] رماح.

[۷۱] ملای.

[۷۲] شبان.

[۷۳] بسفر.

[۷۴] این بیت بعد از بیت «راهب شب طیلسان » ... آمده است.

[۷۵] خورش.

[۷۶] کوش.

[۷۷] تیر.

[۷۸] تک.

[۷۹] رو.

[۸۰] کرد.

[۸۱] بدون «و».

[۸۲] سعاب.

[۸۳] این بیت بعد از [ادهم تمساح پوش] ... آمده است.

[۸۴] بافته.

[۸۵] (کوتاه) این پاورقی افتاده است.

[۸۶] گیسوی.

[۸۷] آنخم چو خیل.

[۸۸] ز تن.

[۸۹] [و] ندارد.

[۹۰] پیماو.

[۹۱] را.

[۹۲] [و] ندارد.

[۹۳] فاضل.

[۹۴] سر.

[۹۵] طالبی و.

[۹۶] قالبی و.

[۹۷] سرو.

[۹۸] معین.

[۹۹] طالبی و.

[۱۰۰] پاک تن.

[۱۰۱] درکه.

[۱۰۲] دور...

[۱۰۳] خک.

[۱۰۴] مونس.

[۱۰۵] قیاس.

[۱۰۶] زد.

[۱۰۷] خیری [در دیوان].

[۱۰۸] به معنی نوعی از غله ارزان.

[۱۰۹] در دیوان: پر.

[۱۱۰] در دیوان: شد.

[۱۱۱] در دیوان: ریاض.

[۱۱۲] در دیوان: پیروزه.

[۱۱۳] در دیوان: ز [ندارد].

[۱۱۴] در دیوان: سونش.

[۱۱۵] در دیوان: حبش.

[۱۱۶] در دیوان: ذی یزن.

[۱۱۷] در دیوان: پیروزه.

[۱۱۸] در دیوان: تافته.

[۱۱۹] در دیوان: چرخ رسته.

[۱۲۰] در دیوان: سرخاب.

[۱۲۱] در دیوان: قلب.

[۱۲۲] در دیوان: مصر.

[۱۲۳] به معنی: خوابگاه.

[۱۲۴] در دیوان: صنمی.

[۱۲۵] منقبت.

[۱۲۶] در دیوان: قامع.

[۱۲۷] حبل.

[۱۲۸] به معنی: بت.

[۱۲۹] در دیوان: برید.

[۱۳۰] چرخ.

[۱۳۱] در نسخ دیوان: افتاده.

[۱۳۲] نجاد.

[۱۳۳] در دیوان: ملک.

[۱۳۴] در دیوان: مهراج زنگ.

[۱۳۵] دل.

[۱۳۶] درخشان.

[۱۳۷] در دیوان: جم شده و شب بیورسب.

[۱۳۸] رو.

[۱۳۹] در دیوان: برهمن.

[۱۴۰] این بیت و بیت ماقبل هیچ یک از نسخ ندارد.

[۱۴۱] در دیوان: شمس.

[۱۴۲] در دیوان: تیره چه غرب.

[۱۴۳] در دیوان: شطن.

[۱۴۴] در دیوان: ناقه‌ی – تافته.

[۱۴۵] در دیوان لاژورد.

[۱۴۶] در دیوان: عدن – عدن.

[۱۴۷] در دیوان: خیل شه نیمروز رانده.

[۱۴۸] در دیوان: دستانسرا کوهه‌ی دستانسرا کوهر.

[۱۴۹] در دیوان: سوار.

[۱۵۰] نیزه‌دار و نیزه زن.

[۱۵۱] سیاست کننده.

[۱۵۲] در دیوان: سائی.

[۱۵۳] سیر که نیاه زخم تیغ و تیره است.

[۱۵۴] در دیوان: مجن.

[۱۵۵] در دیوان: درد.

[۱۵۶] در دیوان: ثابت.

[۱۵۷] بت پرست.

[۱۵۸] در دیوان: بسوگ.

[۱۵۹] در دیوان: آنک.

[۱۶۰] در دیوان: کار.

[۱۶۱] در دیوان: آنک.

[۱۶۲] در دیوان: بی.

[۱۶۳] در دیوان: او.

[۱۶۴] (در کنار نوشته: خیمه زن).

[۱۶۵] در دیوان: مفتی.

[۱۶۶] در دیوان: دوحه.

[۱۶۷] شاخ درخت.

[۱۶۸] در دیوان: بار.

[۱۶۹] در دیوان: برباب پرتاپ.

[۱۷۰] نسخ کباب.

[۱۷۱] در دیوان زیرم.

[۱۷۲] جان + (و در حاشیه نسخه اصل نیز جان نوشته‌اند).

[۱۷۳] مدد – (و در حاشیه نسخه اصل نیز جان نوشته‌اند).

[۱۷۴] در دیوان: محنت.

[۱۷۵] در دیوان: شرح.

[۱۷۶] [و] ندارد.

[۱۷۷] در دیوان: از ذوبان در شجن.

[۱۷۸] چاه.

[۱۷۹] در دیوان: فنا.

[۱۸۰] در دیوان: طارم.

[۱۸۱] در دیوان: ثواقب.

[۱۸۲] در دیوان ثوابت.

[۱۸۳] در دیوان: شرق.

[۱۸۴] در دیوان: نعش سه زن (و در حاشیه نسخه اصل نیز سه زن نوشته‌اند).

[۱۸۵] در دیوان: گیر.

[۱۸۶] در دیوان: ملاهی.

[۱۸۷] در دیوان: مپوی.

[۱۸۸] در دیوان: مناهی مجوی.

[۱۸۹] مشو.

[۱۹۰] در دیوان نئی.

[۱۹۱] [و] ندارد.

[۱۹۲] در دیوان: کوس.

[۱۹۳] در دیوان: حال.

[۱۹۴] در دیوان: فکن.

[۱۹۵] در دیوان: سرو علن - واقف سر و علن.

[۱۹۶] در دیوان: زین - زین.

[۱۹۷] در دیوان: سنن.

[۱۹۸] در نسخ دیوان: فطن - فطن.

[۱۹۹] در دیوان: فلک ملل.

[۲۰۰] در دیوان: رسل.

[۲۰۱] به فتحتین، داماد.

[۲۰۲] در دیوان: گفته.

[۲۰۳] در دیوان: خوانده.

[۲۰۴] نام دو ستاره نزدیک قطب شمال که گرداگرد قطب می‌گردند و از صبح تا شام ظاهر باشند.

[۲۰۵] پروین و آن ستاره‌ئی چندست در برج ثور که به تازی ثریا خوانند.

[۲۰۶] به ضم اول و فتح هر دو تا و سون نون، فتنه،انگیخته شد و در فتنه از انداخت شده.

[۲۰۷] در دیوان: بدو.

[۲۰۸] در دیوان: برو.

[۲۰۹] در دیوان: ابد.

[۲۱۰] پدر دیوان: مدحتش.

[۲۱۱] در دیوان: بعد از این بیت دارد

[در ره مهرش فلک مشوره با من کند

از انک بود مستشار نزد خرد مؤتمن].

[۲۱۲] در دیوان: بعد از این بیت دارد:

[رو قد کلک من چون متمایل شود

ریزدش از چین زلف نافه چینی به من].

[۲۱۳] بال.

[۲۱۴] ثبا سیر کن.

[۲۱۵] هما.

[۲۱۶] قنطوس.

[۲۱۷] و [ندارد].

[۲۱۸] و [ندارد].

[۲۱۹] ازین.

[۲۲۰] تقابل.

[۲۲۱] حارث خاکی قرین.

[۲۲۲] قاضی آب و مآب.

[۲۲۳] ذروه‌ی.

[۲۲۴] برین.

[۲۲۵] ذخار.

[۲۲۶] و [ندارد].

[۲۲۷] ظلی.

[۲۲۸] زغن.

[۲۲۹] عیب این.

[۲۳۰] حجاز.

[۲۳۱] خور.

[۲۳۲] زین شتر.

[۲۳۳] یل.

[۲۳۴] تاختن.

[۲۳۵] قطره.

[۲۳۶] بعدم.

[۲۳۷] خار خوری ... کف.

[۲۳۸] چنگ.

[۲۳۹] خوار.

[۲۴۰] خور خارکن.

[۲۴۱] دارای.

[۲۴۲] چین.

[۲۴۳] و [ندارد].

[۲۴۴] ندا.

[۲۴۵] سنن.

[۲۴۶] بفکرت.

[۲۴۷] همیون.

[۲۴۸] جلال.

[۲۴۹] حال.

[۲۵۰] سخا.

[۲۵۱] عطن.

[۲۵۲] کرمت.

[۲۵۳] و [ندارد].

[۲۵۴] نبی و علیست.

[۲۵۵] حشمت و.

[۲۵۶] مرجع و ملجا.

[۲۵۷] همیون.

[۲۵۸] چکل.

[۲۵۹] عنبری.

[۲۶۰] علا.

[۲۶۱] در بالا نوشته است «ارهمن».

[۲۶۲] فام.

[۲۶۳] شکار.

[۲۶۴ ...] لال.

[۲۶۵] بر.

[۲۶۶] کنان.

[۲۶۷] [نگر] ندارد.

[۲۶۸] رویرا.

[۲۶۹] نشاند.

[۲۷۰] خاک.

[۲۷۱] بست.

[۲۷۲] این زرخش نقطه و آن ز مهش لمعه‌ی.

[۲۷۳] نائره‌ی.

[۲۷۴] [یکی] ندارد.

[۲۷۵] جمع.

[۲۷۶] [حور] ندارد.

[۲۷۷] این بیت را ندارد.

[۲۷۸] تبن.

[۲۷۹] بحر کرد.

[۲۸۰] سپید.

[۲۸۱] به جای مصرع دوم دارد:

خوشه‌ی پروین بریخت نسترن آن چمن.

[۲۸۲] این بیت را ندارد. به نظر می‌رسد کاتب دچار سهو شده و این دو بیت را به اشتباه یک بیت نوشته است.

[۲۸۳] رو.

[۲۸۴] درا.

[۲۸۵] پا.

[۲۸۶] محیی.

[۲۸۷] آئینه.

[۲۸۸] خورد.

[۲۸۹] قرینش.

[۲۹۰] داده.

[۲۹۱] خلقی.

[۲۹۲] ذغن.

[۲۹۳] [و] ندارد.

[۲۹۴] صبا.

[۲۹۵] این بیت بعد از بیت چهارم آمده است.

[۲۹۶] در هر دو نسخه: نمود.

[۲۹۷] در هر دو نسخه: دامن گردون گرفت.

[۲۹۸] در هر دو نسخه: بدوش.

[۲۹۹] این بیت را دیوان ندارد.

[۳۰۰] مشعله‌ی انجمن.

[۳۰۱] از خم.

[۳۰۲] این بیت را ندارند.

[۳۰۳] این بیت را ندارند.

[۳۰۴] این بیت را دیوان ندارد.

[۳۰۵] در نسخه‌ی اصل: آب و گل جان دل.

[۳۰۶] این بیت را ندارد.

[۳۰۷] در هر دو نسخه: مهر سپهر.

[۳۰۸] در هر دو نسخه: مه.

[۳۰۹] در هر دو نسخه: در.

[۳۱۰] این بیت، با بیت پیشین در هر دو نسخه، جابجا شده است.

[۳۱۱] در هر دو نسخه: خسرو.

[۳۱۲] در هر دو نسخه: تن.

[۳۱۳] در هر دو نسخه: و فیل.

[۳۱۴] کوی.

[۳۱۵] در هر دو نسخه: زمینی.

[۳۱۶] در هر دو نسخه: این بیت نیست.

[۳۱۷] در هر دو نسخه: تاز.

[۳۱۸] در هر دو نسخه: حسین.

[۳۱۹] این بیت را دیوان ندارد.

[۳۲۰] در هر دو نسخه: منند.

[۳۲۱] در هر دو نسخه: افکنند.

[۳۲۲] [و] ندارد.

[۳۲۳] در هر دو نسخه: این بیت را ندارد.

[۳۲۴] در هر دو نسخه: مستدام.

[۳۲۵] در هر دو نسخه: بر دوام.

[۳۲۶] [و] ندارد.

[۳۲۷] در هر دو نسخه: (به جای) جانم علن: جان علم و ظن.

[۳۲۸] در هر دو نسخه: ظهور.

[۳۲۹] لطفی بمن.

[۳۳۰] دیبا.

[۳۳۱] سردار.

[۳۳۲] تبه.

[۳۳۳] بیلق.

[۳۳۴] سپید.

[۳۳۵] شید.

[۳۳۶] پیشکش.

[۳۳۷] بارکه.

[۳۳۸] راانن؛ یعنی بودن و پیدا شدن.

[۳۳۹] او چون گهر آمد پدید.

[۳۴۰] ارغدن.

[۳۴۱] شب رو.

[۳۴۲] از مکه.

[۳۴۳] [و] ندارد.

[۳۴۴] پس.

[۳۴۵] ختن.

[۳۴۶] ذوالمنن.

[۳۴۷] تا.

[۳۴۸] ز آئینه دل زدا زنگ ملال حزن.

[۳۴۹] طبن (و در بالا آورده: بطن ح ل).

[۳۵۰] دید.

[۳۵۱] در.

[۳۵۲] [و] ندارد.

[۳۵۳] علن.

[۳۵۴] سم.

[۳۵۵] شمین.

[۳۵۶] در.

[۳۵۷] شود.

[۳۵۸] آتش.

[۳۵۹] کند.

[۳۶۰] درکه.

[۳۶۱] خفن.

[۳۶۲] قصر.

[۳۶۳] ایستاده.

[۳۶۴] کنه.

[۳۶۵] نگار.

[۳۶۶] گل و.

[۳۶۷] گل و.

[۳۶۸] دلم.

[۳۶۹] الم.

[۳۷۰] پر عشن.

[۳۷۱] او.

[۳۷۲] چو.

[۳۷۳] [مگر] ندارد.

[۳۷۴] فطن.

[۳۷۵] سر.

[۳۷۶] کر.

[۳۷۷] [شده] ندارد.

[۳۷۸] تهمتن.

[۳۷۹] بیجن.

[۳۸۰] کسری جمشید و جم کیوقزن ارسلن.

[۳۸۱] [اگر] ندارد.

[۳۸۲] روئینه.

[۳۸۳] بر نهد جز زوال نخل جهان خراب.

[۳۸۴] خیال.

[۳۸۵] دام.

[۳۸۶] گشته.

[۳۸۷] شعله‌ی.

[۳۸۸] سجاده.

[۳۸۹] بیعدد.

[۳۹۰] [و] ندارد.

[۳۹۱] عرن.

[۳۹۲] مفتتن.

[۳۹۳] [نصیب] ندارد.

[۳۹۴] از این.

[۳۹۵] اینجا.

[۳۹۶] [و] ندارد.

[۳۹۷] سیف.

[۳۹۸] ختن.

[۳۹۹] اقامت.

[۴۰۰] دم.

[۴۰۱] ز تو.

[۴۰۲] بیکنه.

[۴۰۳] چه.

[۴۰۴] [و] ندارد.

[۴۰۵] ممتحن.

[۴۰۶] بر.

[۴۰۷] همچو.

[۴۰۸] فلك.

[۴۰۹] این بیت در نسخه‌ی اصل نیست.

[۴۱۰] اندر.

[۴۱۱] پادشه.

[۴۱۲] [و] ندارد.

[۴۱۳] آذری.

[۴۱۴] کرده.

[۴۱۵] خرکه.

[۴۱۶] کو نهاد.

[۴۱۷] بر آن.

[۴۱۸] و وثن.

[۴۱۹] قاب.

[۴۲۰] نورد.

[۴۲۱] بلبل.

[۴۲۲] زکا.

[۴۲۳] بی.

[۴۲۴] عمت.

[۴۲۵] جنت.

[۴۲۶] توشه‌ی.

[۴۲۷] در.

[۴۲۸] حلقه.

[۴۲۹] می کنم.

[۴۳۰] منن.

[۴۳۱] بهیده.

[۴۳۲] طبع.

[۴۳۳] سفر.

[۴۳۴] [و] ندارد.

[۴۳۵] سر.

[۴۳۶] درین.

[۴۳۷] ایضا بال مرصع من کلام فخر رازی در منقبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

[۴۳۸] بر بدن از.

[۴۳۹] بر تاب.

[۴۴۰] به یغما کشید.

[۴۴۱] صورت.

[۴۴۲] این مصرع افتاده است.

[۴۴۳] [بر در سنوی جامه زن] را ندارد.

[۴۴۴] طوطیا.

[۴۴۵] لعل دگر نارون.

[۴۴۶] مطربی.

[۴۴۷] وثن [و در بالا: شمن ح ل].

[۴۴۸] طوطیت.

[۴۴۹] آسمان.

[۴۵۰] مهره.

[۴۵۱] روی وره.

[۴۵۲] صبا.

[۴۵۳] خطر.

[۴۵۴] تعبیهای عجیب.

[۴۵۵] قایم‌های.

[۴۵۶] نائره‌ی.

[۴۵۷] چرخ.

[۴۵۸] هلال از.

[۴۵۹] عبد.

[۴۶۰] درهم.

[۴۶۱] بر همه.

[۴۶۲] رسنهای.

[۴۶۳] [مجد] ندارد.

[۴۶۴] ای شده چون باب علم طعمه ارباب ظن.

[۴۶۵] چمن.

[۴۶۶] ملک: بگذشت ادبار برد.

[۴۶۷] سپه: چون شد.

[۴۶۸] ملک و سپه: انجم.

[۴۶۹] فاتح: کرد.

[۴۷۰] [نرگس مخمور].

[۴۷۱] ملک و سپه: روان.

[۴۷۲] سپه: خار عطن.

[۴۷۳] سپه: بر سر او من چو، ملک: راکب او من چو شیر، این بیت در ملک ۲ نیست.

[۴۷۴] سپه: کشان.

[۴۷۵] سپه: در اساس، ملک: سمن.

[۴۷۶] فاتح: و سپه: فنون.

[۴۷۷] سپه و ملک ۲. فاتح و ملک: فنن.

[۴۷۸] ملک ۲: مجمر.

[۴۷۹] ملک ۲: بدن.

[۴۸۰] ملک؛ سپه و ملک ۲: اهرمن. این بیت در اساس نیست.

[۴۸۱] ملک ۲: از غضب.

[۴۸۲] این بیت در ملک ۲ نیست.

[۴۸۳] سپه: زمین.

[۴۸۴] سپه: خار.

[۴۸۵] سپه: در او میکده.

[۴۸۶] سپه: از قمر فرقدان. ملک و ملک ۲. از قمرآن.

[۴۸۷] سپه: روال.

[۴۸۸] تصحیح قیاسی: سجن،محن.

[۴۸۹] ملک: روال.

[۴۹۰] ملک و فاتح: در طرف.

[۴۹۱] ملک: همچو.

[۴۹۲] ملک: سایر نسخه‌ها پر گره و ....

[۴۹۳] ملک ۲: جام.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام –: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».